

تو فرستاد^(۱)، شعر^(۲)

مهرست یسار داد حویان * الا بران راست گویان
تا کار نه قدم بر آید * گر ده نکی بخرج شاید
هر جا که قدم بی مرا پیش * بار آمدن قدم بیدیش
در قول چنان کن استواری * کایب شود از تو رینهارے

امیر علم یاده در رکاب ملک^۳ تا بحانه رفت و جمله سدگان و امرا
روی سرای انانک آوردند، و چون فته نشست در شب دوم ملک
الامرا الع باریک ای انه رَحِمَهُ اللهُ رفت که بر عهد بغدادیان اعتماد
بداشت، شعر^(۴)

۱ بر عهد کس اعتماد ممانے * تا در دل خود بیابش حمانے
کس را بخود از رحی گشوده * گشاح مکن یسارموده
مشار عدوے حویتن را حرد * خار از ره خود جیب نوان برد
در گوش کسی میبگ آن رار * کاررده شوے ر گشتش سار
آرا که ری ر بیح بر کب * و آرا که تو بر کتی میبگن
۱۵ امر صحت آنکسی برهیر * کو نانشد گاه سرم گه تیر
هیجست لی که هیچ بر ریست * آنکس که درون او دود در ریست^(۵)

و میاخی درین حال تا ملاحظه حَدَّاهُمْ اللهُ مَکِئَةً [ی] می ساخت ایشانرا
چنان بود که مرا حواریم راه بیست و اُرَبِک ملتکرگاه بغداد پیوست
ایشان بر محوف^(۶) می نامم میخوانم که تا تمام عهدی نماند که در میان تمام
۲ اماں یام، ایشان این سخن بخوردند و دینی تا او برداختند و جمعی از
سراں امرای ایشان پیش وی می بودند، جو گشاح شد ایشانرا عاقل
کرد و نکشت و دیگر خلقرا در آن ولایت نکشت و عیبت بسیار بیاورد

(۱) ریکه آ آح ۱۲ ص ۸۲، (۲) از مسوی املی محور نظامی «در حتم کتاب»

(۳) حقه طبع طهران ص ۲۷۸ (۴) حقه ای شعرا ندارد و مفهوم آن واضح نیست،

(۵) کما انصافی رأ و الطاهر حقه،

و همدان تاحس کرد و میدان شوربی ما امیر علم و ابو الهیج مجیب مقابله کرد، دو روز بودند و آوازه مصاف می دادند، يك شب امیر علم و ابو الهیج بگریختند و بروحرد رفتند و میاحق طوفی بکرد و مار گشت که گکچه و ناصر الدین اغوش بری رفته بودند و حرانه میاحق بر گرفت و کسانی را که بری بودند نکشته، چون میاحق ما ری شد ایشان بچسند،^{۱۰} و در رجب سه ثلاث و نسیس [و خمس مایه] ملك اُرک ما همدان آمد و اتانک نوکر بهاء الدین سباط و تبسقاط و ناصر الدین اغوش و گکچه را همدان بخدمت ملك اُرک فرستاد، ایالت گکچه دادند^{۱۱۵۲} طلبهایی کرد که در ادراک وهم و اشراف مهم بیاید، خواستند که او را معرول کند گکچه گفت من شمشیر دارم از دست بگذارم، و نوبعیس^{۱۰} الله و شمشیر بود، و اتانک نوکر استکشاف اسرار و استعمار اخبار عراق می کرد، از نظامه خاه و حاصه آستانه ملك کسی که مقر اسرار و عیبه هر کار بود از مطلع تا مقطع بگفت اتانک ختم گرفت، بهاء الدین سباط خوبتین را معرول کرد و بخدمت اتانک رفت و حال معلوم گردانید، اتانک یسر قاضی رین را فرستاد تا بیات اتانک و ورارت^{۱۵} ملك اُرک کد، چون همدان رسید ده هزار دیار پیشکش کرد و هر روز امیری بهمان وی میرفت حرجی عظیمی بیفتاد ملك الامرا سید الوریات می نوشتند، تعرا^{۱۱}

پرسند گریاند از شاه رخ . بگه کی که ما رخ نارس و گنج
جو از نعمش بهره یابی نکوش . کی داری همیته بهرامش گوش^۲
بهرام شاهان نباید درنگ . باید کی گردد دل شاه ننگ
چگفت آن هرحوی مانوس و هوش . جو مهر تندی ندگی را نکوش
اورا از آن عمل پیش از اسمی و رسمی حاصل شد که پادشاهی و شریعت
دیا و آحرست صیدان لا یجتمعان هرک دیا بگذارد و آحریت بدست^{۲۰}

آرد محمود عقلاست، و درین روزگار مُلک و دین کافری و مسلمانیت
 تا از مسلمانی اعراض می کند بیادشاهی میرسد لاجرم به ملک می ماند و
 به جهان، مثل: الْمُلْكُ يَنْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ، و نور الدین
 گنجبه سر ایوه دوا بید نگهان آنک ایشان از پیش بر خرید، کار بر
 ۵ خلاف پندار آمد، ملک الایوه فخر الدین ابرهیم که چون سلیمان
 دیوان در دروازه آورد، بود صدر الدین دوی را رسالت ناریک فرستاد که
 این سکه^(۱) بر سر معیشتی که حلیفه و خواررمشاه من داده اند دوا بید
 است اگر فرمان شماست تا دامم اگر به جواب او سهلست، مَلِک فرمود که
 دعوت نکند چه ما نهموددایم، گنجبه نداست که مصاف می باید داد
 ا عارقی چند نکرد و نا همدان آمد، شعر^(۲)

مادی را سدا فرمود در شهر * که وای آنک او بر کس کند قهر

اگر آسی رود در کشت راری * و گر غصی رود بر میوه داری

و گر کس روی باحرم نیسد * و گر در حابه ترکی نشیند f 1526

سیاست را ر من گردد سراوار * برین سوگدهایی [خورد] ^(۳) بسیار

۱۰ مردم را عامل می کرد و ندین طریق اموال حاصل می کرد، و این همه ظلم

نارشاد قاصی ریحانی بود آن روانه سیاه دین تاه پر گناه انبیس در صورت

ادریس سر تا پای تلبیس که نسب قصا بر املاک و اموال مردم اطلاع

داشت خاطر برگاشت و هر کسی را سر رشته ندست عوانان می داد تا عصمت

از اموال و املاک مسلمانان برخواست که چون ظالمان را نظر در افتاد و

۲ ریحیل^(۴) قصاصه در صورت شرع نداستند^(۵) محامیهای مسلمانان بردن^(۶)

مساللات می^(۷) نمودند، مصراع^(۸) چو دردی با جراع آید گریه تر برد کالا،

۱ معنی نور الدین گنجبه (۲) از حسرو شیری بطای در «آثار داسان

حسرو شیری» (جمعه ص ۶۱) (۳) در آن محوشه است (۴) آن محل

۵- (کذا و معنوم این جمله معلوم نشد (۶) آن می (۷) آن سعرا

دندر آن است تو عالم آموختی از حرص استک ترین کاندرش، و این است از حکیم

سائی عربی است (مجمع النصاب ج ۱ ص ۳۵۵)

و آن عوان^(۱) نذدین از مردم کتب میخواست و نهانه کتب اموال حاصل
 می کرد چه کس دفتری اصامت مالی می فرستاد و اگر امناعی مهرومت
 راه غمز متعین بود اما سال سر بود و آن مال محورد و جان مالک
 دوزخ سپرد، شعر

دهن گر بماند ز خوردن می می ، از آن نه که باسار حوای می^(۲) ،
 (چو درویش نادان کند مهتری ، ندیوانگی ماسند آن داور می
 توانگر کجا سخت نماند بچیر ، فرو مایه نرسند ر درویش می
 چو حرسند نانی نداد خدای ، توانگر شدی بک دل و پاک رای)^(۳)
 کسی کو شرح درم نگرده ، هم روز او سر حوشی نگردد^(۴)

و در محرم سه اربع و تسعین [و خمس مایه] ملک اربک را از دختر
 سلطان بسری آمد اورا طغرل نام کردند و شهر آدین بسند و محلیها
 بیاراستند، اما آن ظلم که نه پی آورد او در همدان سه اربع و سه خمس
 رفت از هم سالها گذشته بود، و درین تاریخ میاحق ناصبهان رفت و
 لشکر حواریزمشاهرا بمهایید و کاکشان رفت و حصار داد، و کاتبان
 حقیقت ملحدی و عصیان بهای آوردند چهار ماه شهر بوی ندادند و نا^{۱۵}
 وی بی رسمیهایی کردند که شرح ممکن مانند و الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَى مَا
 مَنَعَ مِيَاحِقُ هَرَجِدِ اَيْتَانِ مَعِ بَيْتِی كَرَدِنْدِ مَعْتَقَدِنْدِرِی شَدِ و می گشت
 این شهر بامرا نشاید، عهدهای بسیار و مولایی بی شمار نکرد تا ایشارا
 بدست آورد و در شهر شد، و ولایت که اورا خدمت کرده بودند
 تعاریف و چون بر روی رمی چیری بماند جایها می شکافتند و بر رمی^۲
 می کردند و جایای رمی و کور دهن بر می آوردند چنانک مردم منتع^۳
 ماندند که ایتان در سرایی می رفتند و جایی می کردند و بر سر گنجی^۴
 راه می بردند، و در راوند که مسقط الرأس مؤلف آن مجموعه است برگی^۶

(۱) آن عوان ایشاه راوا
 ص ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲
 ۲ سه ص ۱۲، ۱۳، ۱۴
 ۳ بعضا ص ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴
 ۴

بگانه و بیستوایی درین زمانه بود بهاء الدین ابو العلاء که حسب و نسب و اموال موروث و مکتسب داشت از خانه او بحراره‌ها زر و نقره بیرون بردند و حاجی شکافتند اموال عادی طاهر شد بردنای نقرگین و امثال این، او مردی لطیف بود و ظریف یکی را گفت ای حواریان سوالی دارم جواب ده تا این ماهها بر تما حلال کم از هفتاد پدر این سرا میراث من رسید و ده بار عمارت فرمودم و به بندست یهودم ازین تنهای ندیدم و ندین مهایی برسیدم تو این چه می دانی و چون می توانی، حواریان گفت ای دانشمند ما تو راست بگویم این دنیا مُردارست الدنیا رجیفة و سنگ بوی مردار بیکو برد، این سخن تنهای آن سرگ شد و دل حوش کرد،^{۱۰} و حواریان چهاربای آن ولایت و ماها بحرارم فرستادند، و غزبان در حراسان آن می رسمی نکردند و آن می رسمی نمودند که حواریان سا عراقیان از حوش باحق و ظلم و مهب و حرابی، و اگر شرح نوشته آید ده کتاب جیب ناند، و رافصیان کاتبان عَلَیْهِمُ اللَّعْنَةُ آن ظالمان را بر آن می داشتند که ولایت می کنند و شهر می آوردند و ندیشان می فروختند،^{۱۵} و هفتاد و دو فرقه طوایف اسلام هیچ را ملحد نباید خواند و لعنت نباید کرد الا رافضی را که ایشان اهل قله ما بیستند و اجتهاد مجتهدان باطل داند و نماز بیح گانه را با سه آورده‌اند و رکوة برداشته یعنی که ابوکر صدیق در آن علو کرد و از اهل رده استند و بیح بطوس روند هسرار مردکاتی را حاجی خواند که به کعبه دید و به بغداد رسید بطوس رفته^{۲۰} ناند، و حبری از عابثه صدیقه رَضِیَ اللهُ عَنْهَا روایت کند تا کس بگوید که دروغست که هرج بریارت طوس رسد هفتاد حج مقبول ناند، و دعاگوی را حویثی ود گفته است همچانک مار کهن شود از درها گردد رافضی که کهن شود ملحد و باطی گردد، و شرح فصاح و فصیح رافصیان و حث عقیدت ایشان در کتانی منرد آورده ام، و شمس الدین لاهری این بینها^{۲۵} حوش گفت، شعر

حسروا هست حای باطیان * تم و کتاب و آه و طرش
آب روسه چهار یار ندازه و اندرین چار حای رس آتش
بس فراهان سور و مصلحگاه^(۱) * نا چهارت تو اب گردد شش

از کاتبان میا حق بدرزی رفت و آواره در همدان بی داد، مَلِكْ اُرْمِكْ f1532
و گنگنه و ناصر الدین آغوش و امیر علم عزم در فروین کردند تا ماه
میا حق مضاف دهد، ملك الامرا جمال الدین ای اندرا بخواندند او
بیامد و گشت تمارا ظلم بی گیرد هر که بشما بیویدد در خدمه آید و طهر
بیامد الله من پیام، ملك اُرْمِكْ گشت من از ظلم حری دارم شکایت
ظلم از گنگنه بی ناید کرد، گنگنه گشت ظلم ایتمش^(۲) بی کرد که در
همدان بارشاد قاصی رحمان هر کجا بمعنی بود مصادره فرمود و چون از
شهر بیرون آمد شهر دبه که رسید فرمود تا روستایی بیجاره را از خانه
آواره کردند و هرج در خانه بود عارت فرمود و همچنین دبه بی بی
داشت و عارت نگذاشت، شعر

بزدیک او ترم و رای اندکست * بچشمش ند و بیک هر دو بیکست

قدم در خطه این خطا و دایره این حما او نهاد و درین حال روی^{۱۵}
تدبیر در آیه تقصیر بی بید اما عاقلتر او در حوال افعال عبار و
بهم شده اند و بحال عنوع و لاوه ایشان معرور گشته لاحرم لایم اعلی
و عادل افعال خود شده اند ایتمش سبت احنصاص و صنت احلاص
حداوند مَلِكْ دارد هرج رای او را اقتضا کند در باب او ندیم فرماید،
شعر^(۳)

از هرج شکوه تو بر بخت * بردارش اگر چه کار گنجست

(۱) شاید مقصود های حای باشد که باغوت و را مصلحکار او بود حری بر
بوسند و آن جمله بوده آب درزی و آه علم * * * * *
پهلوان، اسولی علی الزلاد و کور بهم سخته صالحه (آخ ۱۲ ص ۱۲۱ .
(۲) از مسوی نلی محمود حای «در خم کب» رحمه ص ۲۱۰ و ۲۱۱

موفق میسند ساروانج * در رونق عمارت یادستایی
 سر هرج عمارت حراست * بشتاب که مصلحت نتاست
 بامک پیام (۱) عام شیرک * تا کس نرسد دم دلیرک

ملك فرمود کجوں این هم کفایت شود و رایت طمر بدر همدان رسد
 عروس این حال از تب شهت بیرون آید و نقاب بگناید قاضی و
 مفصی را ما حای خود دانسته شود، روز دو شه بیست [و] کم ربیع الآخر
 سه اربع و تسعین [و] خمس مایه [میاحق قلب پاراست و زبان حواری
 رره بوشیدند هر ری بیجا مرد عراقی را می راند، عراقیان قلب میاحق
 نشکستند و عمارت متعول شدند، رن میاحق یتت ایشان نگرفت و
 میاحق رجعت کرد، عراقیان هریت شدند و زبان قتل کردند که در
 وهم سود، و ملك أربک و ککجه و ناصر الدین آغوش برحان تاختند و
 میاحق بدر همدان تاخت کرد (۲) و از دار الخلافه اعرای میاحق برین
 تنه کرده بودند و نوشته که سلطان خوارزمشاه حاکست و ملك معطم
 اسکندر زبان خسرو آفاق جهان ملولان رستم تانی کشورگشای بیروز جنگ
 قیر (۳) اسهسلار شمس الدین میاحق ناس امیر المؤمنین است علی الاطلاق،
 و ملك میاحق روز بیح شه نوردم رحب [سنه ۵۹۴] نصیرای تیر بگرد
 برول کرد و ایته همدان بدیدب او رفتند، در پیش ایته نشست و
 احوال همدان پرسید و چون خبر طلبها شنید اعنبا کرد و گت هرج
 دیگران ظلم و حرانی کرد (۴) ما عدل و عمارت فرمایم و آج قانون یادشاهان
 عادل ما نلتیم بوده است ما از آن بر نجهیف کیم رعیت را ایته از زبان
 ما دلخونی دهد و استمالت کند، شعر (۵)

(۱) ر پیام، (۲) بعد از در محله اصلی راحة القدر حه ورن بر و اس
 شد است حاکه اعی بحی ورن ۱۵۲ ورن ۱۶۱ است و بعد از آن ۱۵۵ - ۱۶۱،
 ۱۵۲، ۱۶۲، و از ورق ۱۶۲ در کتب بیست ورن در دست است،
 (۳) فرادون خط، (۴) کفاتی - و اضر کردید، (۵) از
 خسرو سوس نصی، اجسد ص ۱۱۷.

ملك چون کارساریها نماید . نخست امر یرده ناریها نماید
 ندهقانی چو گهی داد خواهد . نخست از ریخ بُردش یاد خواهد
 اگر خار و حسک در ره نماید . گل و شمنادرا قیمت که داد

رور آدیه [۲۰ رحب سنة ۵۹۴] فرمان حواریمنشاه بر خواندند بچصویر
 علاء الدوله^(۱) و ایمة همدان، نوشته بود که ملك عادل کشورگشای یرور
 جنگ صاحب کیر ملك امراء الشرق و العرب شمس الدین طهیر الاسلام
 و المسلمین الع صاحب عاری قیر^(۲) اسپهسالار میاخی طهیر امیر المؤمنین شد
 ماست و مارا معدلت او معلوم است رای جان^(۳) اقتضا کرد که در حمله
 عراق نایب ما ناند و آج در ساقه فرموده ام پیش گیرد و رؤسا و
 قصاة و دیگر عمال را رجوع با وی است، و هم در آن رور مثال ابالت
 حسام^(۴) جاندار بر خواندند و آن ناکس با حوامرد طلبهایی کرد که ملحد
 و کافر روا ندارد سر حون و مال مسلمانان هیچ انقایی کرد، و میاخی
 با وی جیانی کرد گفت من دختر بپر تو میدم قصاة و ایته را حاضر کرد
 و اورا خود دختر بود مجهول حطه^(۵) [ی] بخواندند. ده هزار دیار حسام را
 خرج افتاد و صد حرور از انواع نعم منوس و ماکول، رور دوم حلی^(۶)
 حسام نام تیرها نرسناد و آن وصلت بحال بود و ناد، و هر ظلم که
 حسام کرد ندین خرج بر نیامد میاخی قصاة و ایته را مصادره کرده و
 باواحب ندده و حری و نکال عاجل و ورر و ونال آجل نگردد
 بدورج برد، مثل أَحْسَرُ النَّاسِ مَنْ أَخَذَ مِنْ عَيْرِ حَقٍّ وَ آعْطَى عَمْرَ
 مُسْتَحَقًّا^(۷)، حواریمنشاه اورا نکالی کشت که عدت عانیان را می شایست^(۸)
 و ریش از عَضه مرد و پسرش ناسی در پیرسد شعر

بر ظلم بکرد هیچ کس سود، تا هست جهان همیشه اس بود

(۱) معلوم شد اس علاء الدوله کیست و سید مصوفی محمد بن سید علی بن سید سید
 (۲) و فی الاصل هر سون مضاعف، رت ایضاً آج ح، در حسیب بخص
 کفای امرو، شد رای، حری، آج حس، رت، سید، من ۱۰۱

لشکر میاحق نهب و غارت آغاز کردند و حاکم ولایت همدان را گرفتند و نا در کرمانشاهان و حدود امهر و رنگان طوف کردند و حروس جوان را داشتند و گاویها را بیکار^(۱) گذاشتند ظلم از حد بردید و مردم را نهم سپردید و این بیت را خواندند، شعر

• (اگر بیستت چیر لختی بورر + که بی چیزا کس ندارد نازر
توانگر بود آنک دل راد داشت + درم بگرد کردن بدل یاد داشت)^(۲)
هی خورد باید کسی را که هست + هم ننگ دل تا تدم ننگ دست
بجش و بیاری و فردا مگوی + که فردا مگر نگی آرد روی

تمس الدین میاحق بان عراق سعتید و دعوی سلطنت کرد و اطراف
عراق بیبود و چون روی زمین چیری نماند بود زیر زمین می شکافتند
و بهایهای گرفتند و مدین طرفی اسانی عظیم حاصل کرد و ناسدک
مدت بر حمله عراق مستوی شد، و طلبهایی که او و حشم او کردند بر
کافر انجاری و ترک خطایی و فرنگ شای به گذشته بود، و رحمت
مسلمانی در دل ایشان بود چون آدی جو آب می ریختند و بر مدارس
مصادره می نوشتند که گهر و نرسا و جهود و ست پرست روی دارد که
آتش که و کلیسا و کشته و ست حابه را ریخی رساند آن ظالمان در عراق
قانونی مهادند و بر مدارس و مساجد و علما مصادرات نوشتند و این
بدعت و مال جان ایشان شد که مثل *مُحَوِّمُ الْعُلَمَاءِ مَسْمُومَةٌ*، ملک
الامرا جمال الدین ای اه و امیر علم با دو سه امیر چهار هزار عسان
جمع کردند و انانک بونکررا بیاوردند و میاحق را در نواحی قها نشکستند
عراق مصبوط شد، و آن رستان انانک بری بود صدر و ژان^(۳) عدری
کرد و انانک را لشکر اندک بود که سر بان برآگه شد بودند فرا انانک
بود که خوارزمشاه تسخون می کند بیک شمارور از دهستان بنامعاب

(۱) کما فی حدیث موضع و هو القواب لا یر، و در سابق (ص ۲۷۷ س ۶) شکار

(۲) س ۱۲۲۷ س ۱۵، ۱۴، (۳) رنک نص ۲۸۶ ح ۲ در سابق

رايك است فردا اینجا مانند مسئله سلطان^(۱) خواهد بود احتیاطی می ناید، لشکر مضطرب شد و رمستان بود از خاها می گریختند و شمارا عربوی در شهر افتاد، انانك بر نشست و محاسب آذربجان رفت و دیگر ناره خوارزمیان بر عراق مستولی شدند، و لشکر میاحق با ری آمدند و همان^{۲۱۵۵a} ظلم آثار نهادند، خوارزمشاه را این حال خبر شد بعراق را بد، چون میاحق قوت مقاومت نداشت یاوگی آغازید و براه دیور و لیستر بیرون رفت و خوارزمشاه بر اثر، جو تنگ رسید میاحق حمله چهاربای را می زد و اسباب ناب داد و حریک بری رفت و بر قلعه اردهن شد، خوارزمشاه همچنان بر بی میرفت تا او بعر بریر آمد و گرفتار شد و ماده آن قته و ظلم مقطع شد^(۲) و انصار و اعیان او همرا بکشت، و لشکر خوارزمشاه هر بار از عراق عجمها مرده بودند این بار مسلمانان را هیچ نماند بود بدر قروین رفتند و از ولایات ملاحظه محادیل یعنی تمام حاصل کردند^(۳) و عراق حراب و بیاب نگذاشتند و طمع از آن مملکت برداشتند، و چون خوارزمشاه با خوارزم رفت بر وریر^(۴) متعیر شد که میاحق حمایتی او بوده بود، ملاحظه فرمود تا وریر را رحم زدند^(۵) و میاحق را بگوسار بر دار کردند، و چند روز در شهر می فرمود^(۶) که هر که کمران نعمت خداوندگار کند جین گرفتار شود، او بید نکمران نعمت خداوندگار^(۷) گرفتار شد و میان مرگ او و مرگ ایشان دو ماه بود^(۸)، عراقیان بیاسودند و از حصان این بودند و شادی نمودند، ملك اربك و گکجه^(۹) خوارزمی چندرا که در عراق بودند رحم نمنبری جد

(۱) یعنی سلطان طغرل، (۲) ذلك فی ربع الاول سنة ۵۹۵، ريكه آ آ ح ۱۲ ص ۱۰ (۳) آ آ ح ۱۲ ص ۱، تاریخ جهانگشای حوی ح ۲ ص ۴۴-۴۵ (۴) هو نظام الملك مسعود بن علی (آ)، (۵) فی حادی زآخرة سنة ۵۹۶، ر ۱ ريكه بید تاریخ جهانگشای ح ۲ ص ۴۵، (۶) یعنی خوارزمشاه می فرمود، (۷) (۸) یعنی مراد از خداوندگار سلطان طغرل است ظاهراً، ريكه ص ۴۷ در سابق، (۹) یعنی خوارزمشاه فی رمضان سنة ۵۹۶ (آ)، (۱۰) در آ انانك و اورمادی است،

بمودند و بجهایزند و کز و فری می کردند، اتانک سوکر ار آدر بیجان
 بیامد و باصفهان رفت و ملک قسمت کرد، همدان ملک ازنک داد گکجه
 نری بود و اتانک او را بکار گرفته بود می گفت من اتانک را بیم و
 قوت و شوکت مستظهر بود و نالت و عدت معنضد دلیر و بی ناک متهور
 و ماهر چانک مهره ار قنای مار گرره و شیر شرره بیرون گوفتی، شعر
 سَلَكْتُ وَ لَوْ مَا بَيْنَ آيَاتِ آرْفَمِ، وَ خَصْتُ وَ لَوْ مَا بَيْنَ كَفِّي عَصْفَرِ
 شجاع و ماهر حرب دان و سلاح شاس چانک بنگ پیش او روانه
 لنگ آبدی، لشکریان مفاد و فرمان بردار و بر اثر او دولت و با هر
 کس نشان، شعر

۱۰ ار عهد عهد اگر مروں آبد مرد * ار هرج گمان نری مروں آبد مرد
 همه روز بر زبان می راند که پادشاهی بر آل سلجوق طغرل و سحر وقف
 f155b شد و مریشان بنامد و خوارزمشاه را ملک در خاک بنامد اگر بر
 ایلدگریان بنامد چه عجب، اگر باں کجه تهنیر دارم من گذاشتند مهر
 المراد اگر نه دستی بریم هرج نادا ناد، مثل الليل حلى ليس يدري ما
 ۱۵ يلد (۱)، مصراع (۲) تا خود بچه را بد این شب آستین، من بیت عدل کردم
 و روی بحق آوردم مانند که خدا کلاه از مهر من دوحه است، نعر (۲)
 نسا فالاکه ار نار بجه بر حاست * جواختری گذشت آن فال شد راست
 چه بیکو فال رد صاحب معانی * که خود را فال بیکورن چندی
 بد آید فال جون ناشی بد اندیش * جوگفتی بیک بیک آید همه پیش
 ۲ جهان بی ر مهر بیکامیست * دگر چه ر مهر نداد کامیست
 هرگر جهان بکس وفا نکرد، حکمت الدنيا ظل العمائم و حلم الیام

(۱) من مردوحه لانی اعرض اسکری المروزی ترجمه فیها امثالاً المرص (سمة الدهر
 ج ۲ ص ۲۲)، و صدره احسن ما فی صبه النبیل وجد (۲) رأی شعر
 (۳) از خسرو شیری بخانی در اعیان کردن خسرو با شری، (جمعه ص ۹۴)

وَ الْعَسَلُ الْمَتَّوْبُ بِالسِّيمِ وَ الْعَرَّحُ الْمَوْصُولُ بِالْعَمِيمِ^(۱)، اناك در اصهبان
 چنانك از غفلت او معهودست ستراب و عنبرت مشعول می بود و نفحص
 هیچ احوال می فرمود، و ملك الامرا جمال الدین ای اه کار او راست
 می داشت حاکم ملك و اناك و همگی آن دولت او بود با اسباب و
 نعمت بسته و ککجه داماد او بود از کارش فراغتی می نمود و این حال^{۱۰}
 که پیش آمد در خاطر کس بود، حکمت تفقد امر عدوك قبل ان
 یمتد ناعه و یطول دیراعه و تشدد^(۲) شوکت^(۳) و تعنت^(۴) تکبته^(۵) و عالمه
 قبل ان یعصل ناره و یعیر^(۶) قوا^(۷)، سرگان گفته اند نکار دشمن
 نداید و مهمل نماید پیش از آنك دست دراز کشید و پای پیش از
 کار بید^(۸) و شوکت^(۹) باند و معالجه درد او قیام نماید پیش از آنك^{۱۰}
 درد محالمت می درمان شود، می الحبله کار ککجه عظمت می یافت و
 اناك را لشکری بود و علی ملا من الناس می گفت ما با ککجه مصاف
 بدهیم بپندان روم و اگر ملك اربك با وی راستست آنکه حساب می
 کنیم اگر نه او خود کبست، این معنی مردم در گوش گرفتند و هرکس
 تقری میجوید و معلوم ککجه می کند که اناك را قوت مقاومت نو نیست^{۱۰}
 ملك را بدست آر که دست بردی و عراق خوردی، شعر^(۸)

مگو ناگفتی در پیش اعیار، به با اعیار با محرم ترین بار
 جان گو رار خود با بهترین دوست، که بیداری که دشمن تر کسی اوست
 بخلوت پیش از دیوار می یوش، که بر مانند بس دیوارها گوش^{۱۱۵۶}
 وگر توان^(۱) که بهان داری [ار] حوبش، من خاطر ندان معنی میدیش^۲
 میدیش آنچه توان گفتش سار، که بدیتسک به ناگفتی رار

(۱) فق 76 f (۱) ن آ یَشْدُ (۲-۳) کدا فی فق و فی ن آ نَكْرُ شَكْفُ

(۲) ن آ تَعَزَّرَ (۵) فق 21a f (۶) کدا (۷) ن آ سَوَكَتَ

(۸) از خسرو شریف نظامی در «بان عقد بس خسرو نا شکر» (جمعه ص ۱۴۹)

(۹) جمه سوان

کر دانا و کر ادا بود امر بصاعت را نکس بی مهر میسار
 درختی کار در هر کیل که کاری . کرو آن سر که کستی طبع داری
 سخن در فرجهٔ پرور که درحام رو کتب را بگو شود نام
 چون انانک از اصفهان کوچ کرد بیستر لشکر با ککجه کرد و چون
 رسیدن رسید ککجه بی آرمید سر آن دست که تسخیری کند ، انانک
 روی آذربایجان بهاد و لسكر آرو از ایستاد ، و از آن عقل و کلمات و
 رای و دانت و صلت و محسن و جهان گیری و کوشش هرج کمتر کوم
 بهتر ، منت

حسرت مقلد ندیده هرگز ، سادرا بین که راست جواناست

۱۰ دحلی در دهان رسیده و ملکی آرمیده کمتر کسانی نار گذاشت و منگلی^(۱)
 و بیاتس و جماع و فلاں و مهبان بر ننگاه سلاطین طفر یافتند ، و شرح
 ظلم این جماعت چه دم سخن ایسان گفت بر طبع عارست و اندک حیری
 که در عراق ماه است از امتحان است که تاکی روی رند و سری مار
 بی دهد و سیرت نهدل فرمائی و جهان آرای در ناصیه او هست اما
 ۱۵ ما اس فرعونان بعیم حان مسوئن باشند . و در درج ویرا و منصب
 امرا آنها اند که چه گویم و نامشان چگونه رم ، تعر

کار ملک عراق جوان شد ، که رو هیچ آب روی نماید
 سروراب عراق را حمله ، نام نگست بر رانها راند
 دبر سالست تا که چرخ کود ، سنگ بجای هر چه گر نساند

۲ چند دحل بر گرفتند و هورتان ناوری کشید که ادشاهد ، و
 دحل چیست بر و حنک بدیشان ناری خورد بر از صحرا می چربد و
 حنک در سر درویشان بی جهند و میجورد ، وقتی اسبانی مسلمان بودی

(۱) هر من مملکت ای کر الانک اسولی علی بلاد اهل و اصم و سهرها : آ

و صوعیان را سرریش کردندی که مباحی اند هرج یابد محورند این
ساعت محفیت مباحی نرکان و اسبایباند در عراق که بر هیچ اتفاق
کند و خون و مال مسلمانان محورند و حلالی دارند و آب از سر
درویش گذشت، شعر

رورگار بست که حر دینک آب ، هیچ کس آتش دردی نشاند .
مردم دینک در آمد و ایک ، آب در دینک مردم بنامد .
ملك تعالى نهریار کامگار و صاحب قران رورگار و سایه کردگار که
خودرا با استقلال منصب کمال رسانید و بیرایه عدل و حلیه حکمت محلی و
مرتب گشت و براتب علیه و مدارج سینه رسید مسحق نواح و نحت
و افعال و نحت تند و در باع دانش و فصل تنگوفه و ارهار عدل
ظاهر کرد و نکمال کهایت و جمال کیاست آراسته گشت خداوند عالم
سلطان اعظم شاهنشاه معظم مالک رقاب الامم مولی العرب و العجم سلطان
السلطین المؤید تأیید رب العالمین الواثق بنصر الله المحاکم ناصر الله ملاذ
التقلید وارث ملك دی الفریس ابو الفتح کبچسرو عیاش الدین را وارث
این ملك گرداناد و رایت دولت او بدین طرف رساناد که عراق را ار
طغرل و ارسلان و سحر و سلیمان و ملکشاه و الب ارسلان یادگارست
تا مر این نحت حواں مہار حواں نادید آید و رنگ حراں برداید ،

این قصیده ترف مداحی پادشاه گفتم

ای رمبیرا دانتسه تبارها ، داده بر فصل تو جرح اقرارها
ای بدست تو رمام امرها ، وی برآی تو نهاد کارها
آستاسترا ر روسے مدگی ، بوسه داده تناد گردوں بارها
یاک دات عاشرت ار عیبها ، دور عرص ظاهرت ار عارها
آسمارا مده گیرد آن رمبیر ، کاسب تو مروی کند رفتارها

رخ عهد مه سر نشان نعلها * مهر بوسد صورت مزارها
 تند مفر سر معر افسال تو * عاخر آسا آنک کرد انکارها
 خاروار افاد بر خاک درت * دتیمات را بر سر دستارها
 تا بُری از زمین بیختی ^(۱) نهر * حاسدت خواهد رنو رنهارها
 ار ورفهای کرم آیات مدح * بلبلان خواهد در گلزارها
 راست کرده زبر و م مرطاب همه * مدح تو در یرده مزارها
 بیستت اندیشه در حور حرم تو * بی برد خود سر سر کردارها
 سعی گئی ^(۲) حاجت بود کافال تو * بر نو خود آسان کد دستارها
 بر عیاش الدس عادل وقف گشت * ملک گیتی ما ندربا بارها
 جنم رحمی چند رووی گر رسید * جرح را بود اندر آن اسرارها ^(۳)
 تا دهد هر دم نسرا اقبالها * تا کد بر تو ر لطف ایارها
 بلعب سرم ردی ناموسها * یک نسکتی همه بارها
 تهر می کرد آرووی دیدت * تا شود خرم در و دیوارها
 شهر قویبه دگر ره تاره کرد * ار مکان عالی استظهارها
 اس را گو جانه رونی کن تو * عدل را گوئی ستاب ادرارها ^{۱۵}
 نخت طغرل بر مشتاق تو گشت * ر آن بوسد سوی نو طومارها ^{f157a}
 چون نوی ناورد تاهی عادل * اندر اقربا قوم استرارها
 خسروا تاها دعاگو سناست * کرده سر ورد دعا تکرارها
 خواسته خاه تو در محرابها * خسته افسال تو در افطارها
 بار تعری گنهام کر شرم او * شرح گردد چهره گلزارها
 گی شود بوئینده ر نو سرورا * کان دو خدمت را بود مقدارها
 تا بر آسد زمین را آبهها * تا نماید سده سر کنسارها

را آسا بحس (۱) آن که (۲) درس - بار سب پرست کتسرو
 ار بر در خود رکی اندن سلیمانده و حله و عرب و ر صبه ۵۴۶ ۱ ۶۱ ر
 بری شرح کعبت آن به محضر سلیمانده (ص ۱ و ۵)

تا که ما برگس نشیند حس ماع . تا بود هم طامه گل خاها
تا خلد مر دشمنان را فلک . در دل و جان باوك سوارها
عمر تو جاوید بادا در نشاط . تا رداید از جهان رنگارها
دشمت ايك مر دبا میرود . اسه و غم می برذ حرورها

فصل در ذکر آداب ندمت و شرح باختن سطریح و نرد^(۱)

و بر رای اعلیٰ انور سلطان فاهر عظیم الذهر ابو الفتح کیمسروس قلع
ارسلان حَلَدَ اللهُ مُلْكَهُ که شعله آفتاب شبهه [ی] از نور اوست پوشیده نماید
و از جهایان بهتر داد که مادمت و محالست بادشاه امری عظیمست و
کاری خطیر و ندیم بیان عقل و برهان فصل بادشاه باشد و آدمی نالاب
طبیعی حوی بدیر همنشین شود و گفته اند شعر^(۲)

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلُ وَأَنْصِرُ قَرِيبَهُ . فَإِنَّ الْقَرِيبَ بِالْمَقَارِبِ يَنْتَدِيهِ
و آدمی را چه عجب که نکال عقل و جمال فصل محلی و مرین است که
از محاسن و مساوی همنشین و بیک و ند قریب اثر بدیر شود که حیوانات
مهربان حاصلت متع اند چه هر دو حیوان که صحت بدیرد حوی بکدیگر
گیرد اسب کرده دار^(۳) شود و تندر در رفتار آید، و اثر صحت و حاصلت^(۴)
آن معروفتر از آنست که اطباء در بیان حاجت افتد، و بحکم این
مقدمات ملوک سلف مردان گریه و همتیان بیک و ند دیده داشته اند و
بدینان گریه، حکمت اِنَا نَكَمْتُ الْمُلُوكَ فَتَوَخَّ حَيْبَ الْاِحْتِرَامِ وَ تَوَقَّ
سَبِيلَ الْاِقْتِحَامِ وَ لَا تَنْدِي بِالْمَقَالِ وَ لَا تَنْسَطُ فِي السُّوَالِ فَبِنِ اسْطَطِي
مَحَاسِنِ الْمُلُوكِ حُطَّ مِنْ مَجَلِّهِ وَ رُنِّيهِ وَ اسْتَجَمَّ بِحَقِّهِ وَ حَرَّتِهِ قَادَا تَكْتُمُوا
فَاقْبَلْ عَلَيْهِمْ وَ خَيْكَ وَ اصْعِ إِلَيْهِمْ بِسَبْعِكَ وَ وَكَلْ بِشَاهِهِمْ بِاطْرِكَ وَ
اشْعَلْ بِحَدِيثِهِمْ حَاطْرِكَ وَ اسْتَبِعْهُ اسْتَبَاعَ مُسْتَشِيرٍ بِسُ مَسْطَرِفٍ لَهُ^(۵)

(۱) کد فی ر ... در ... دگری ر برد است (۲) ریک نصر ۲۲

بررگان گفته‌اند مادمیت ملوک [را] احترام تمام باید و بر افعال اقدام حاد
 ۱۳۷۶ و تا سخن درخواهد نگوید و مهر محال سوال نکند، و اسباط در مجالس
 ملوک خط رست و هتک حرمت آورد، و رح بیادناه آمد دانت و
 گوتش بر اشارت او گمانت و مهرجه گوید جنم رلب او بماند و خاطر
 ه بار آن سخن دادش و نارد روی و در مهر تلخ و شیرین که شود، و دم
 بیکوروی خوش^(۱) حوی باید تا^(۲) ار دیدنش^(۳) ملال بمراند، مثل حس
 آلفاء تریذ فی الإحاء، و گفته‌اند بدعی را کسی ماند که وزارت را نباید
 بررگی مهند الا حلاق آراسته باصواع علوم و ار هر من او را معلوم تاریخ^(۴)
 ملوک حواک و شعرها یاد گرفته و آداب پادشاهی^(۵) ار رسم و رسم و
 ا ار و شکار^(۶) داسته تا^(۷) هر وقت^(۸) کتبا با ماد^(۹) پادشاه دهد و او را
 رسم و راه آمورد، و باید که تالک^(۱۰) و نماسک در میان قوی که لا
 یعرف و لا یعرفه تواند و سر اخلاق هرج وقوف ندارد کمال عقل و
 وفور فصل بدان رسد، و معرفت عقل مردم و انداره کیاست مهست^(۱۱)
 حصلت^(۱۲) حاصل آید^(۱۳) محبت^(۱۴) رفق و حلم دویم صیانت دات و
 ۱۵ حویست^(۱۵) شناسی^(۱۶) سوم طاعت پادشاهان در مخوی^(۱۷) رضا و طلب مزاج
 چهارم محرمیت^(۱۸) دوست بساختن^(۱۹) و جای رار انداختن^(۲۰) پنجم در
 کتمان^(۲۱) رار خود و مردم تعایت برسد^(۲۲) ششم رضای مردم حست و جایلوسی
 نمودن بر درگاه سلاطین و اصحاب ماصرا بندست آوردن هتم قدرت
 بر زبان و حنط لسان و سخن قدر حاجت گفتن هتم در محافل خاموتی
 شعار خود ساختن، هر که بدین همت حصلت منجلی شود ر حاجتها برور

(۱) حس (۲) و (۳) دس (۴) تاریخ
 (۵) پادشاهی (۶) شکار (۷) تا (۸) کتبا (۹) ماد (۱۰) تالک
 (۱۱) محبت (۱۲) حصول (۱۳) آید (۱۴) رفق (۱۵) حویست
 (۱۶) شناسی (۱۷) مخوی (۱۸) محرمیت (۱۹) ساختن (۲۰) انداختن
 (۲۱) کتمان (۲۲) رسید

گردد و بر معطات امور طهر [باید]، شعر.

يَقْدِرُ الْكَلْبُ تَكْتَسُ الْعَالِي * وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي

و بدیم باید که از انواع علوم ساحر باشد و مویس طالب او دفتر،
مصراع وَ حَيْرٌ حَلِيسٍ فِي الرِّمَانِ كِتَابٌ^(۱)، چه آدمی منتهی ار کتب
است و نعره و تفریح بدان توان هست که مثل يَوْمَ الْحَدِيثِ الدَّقْتَرُ، و^{۱۰}
ار حدّ و هرل کتب حظّ او هر باید هست چه گفته اند شعر

هرل هم ساله آب مردم سرد * حدّ هم ساله جان مردم بخورد

و در مدت امتداد عمر عالم از جمله بی آدم هر سخن که ملحوظ گشت
از هرل و جدّ و هر کله که ملحوظ شد چون نظر صاب سبی از حکمتی
حالی مانند تا حواصن و عوامّ بخواند و نتایج حکم تدریج در دلها راجح^{۱۱۱۸a}
و ناسب شود، و گفته اند در کوههای هند داروهاست که مرده رنگ کند
و مر این اشارت عبارت از کوهها علما کرده است و دارو سخن و مرده
حاهل که از استماع آن رنگ شود و حیوة اند علم نابد، بعضی بررگان
کلمات حکم بواسطه قلم از زبان حیوانات و مهامّ آشباع رسانیده اند و
بعضی بواسطه تانق و معشوق چون لیلی و محبون و مردم مورون سخماهی^{۱۵}
آندار در سالك گفتار کشیده، و کار ملك که مدار عالم بر آنست و مطلوب
کار بی آدم در روش جوی جد نعیه کرده تا حواصن نعیه حکمت آن
نداند و عوامّ از روی هو بدان رور گذراند و آن شطرنج و بردست
که نهادند تا ندیمان با پادشاهان سازند و تنقیب ایشان کند که قلب و
حاج و همه و میسره لشکر چون بی ناید و چابك از جای حصی عدت^۲
و سار راست کرده است از جانب دیگر آن حصم هم عاقل بست هر دو
در رم محرم باشد، و این شطرنج حکمای هند نهادند و موشروان عادل
فرستادند و بر رجهر آنرا نگشاد و بر آن يك ناب بیروود، موشروان^{۲۱}

(۱) صدره عر مکبری نشی شرح ساریج، و اسب للمتی دیوان طبع بیروت

آرا فیصر روم فرستاد حکمای روم خاطر سرگذاشتند و اینان نیز دو باب ریادت کردند، ما هر چهار باب سر سبیل اختصار بیان کنیم که چون می باید مآخیزن تا محلوت بادشاه عالم سلطان می آمی عیاث الدیبا و الدین ابو الفتح کیخسروس قلع ارسالن خَلَدَ اللهُ مَلَكَةَ دَان تَهْرَج حَوید،

باب اوّل که حکمای همد نهادند (۱)

رقعه [ی] ساختند هشت در هشت که شصت و چهار خانه مانند و هشت یاره آلت و هشت یاده حاصل کردند و بدولون از دو طرف تعبیه کردند، شاه و فرس را که وربرست در قلب نشانند و سر میمه و میسر دو قبل نشانند و در بهلوی فیلهها از حاسبین دو اسب نهادند و دو رخ را در رویا نشانند و در پیش صَبِ ییاده نکشیدند بدین طریق از حاسبین حصان تعبیه مضاف کردند، و سیر این آلات چنانست که رجاها که در رویا اند راست روند و هرج تواند همچنان صرب کند،
 ۱۵۸۵ و فرسها بدو خانه سیر کند سر بالای ییاده رخ یا بحای ییاده شاه و فرس، برین شکل می تواند و صرب می کند، و فیلهها کتر سیری کند
 ۱۵ یک خانه نگدارند و در دوّم نشیند و صرب آماج تواند کند، و فرس بر رویا رود و از هر چهار جانب کتر صرب کند، و شاه یک یک خانه هر جانب که خواهد رود و صرب کند و پیادگان راست روند و در دو خانه بر بالا سیر فرس کتر صرب کند، و بساید که شاه در خانه [ی] رود که آلتی از آن او را صرب تواند کردن و حصم را رسد که چون رخ در مقابل شاه آمد الزام کند که شاه ارد (۲) و اگر شاه شطرنج را خانه مانند سلاً همه جاها مستغرق مانند یا اگر خانه [ی] حالی مانند آلتی از آن حصم روی بود حکم مات بود اگرچه آلت جمله مان بود یا بعضی دیگر

(۱) رت برای شرح کتب آن، کتاب ریح الشطرنج (A History of Chess by H. J. R. Murray Oxford 1913) ص ۲۲ بعد، (۲) رآ مار

شرح باختن تطریح هدی ۴۰۹

تواند باختن، و خصم بر همه آنها که بر شاه بود شاه تواند خواست، و اگر میانه شاه و رخ آلتی بود که چون خصم آن آلت سازد شاه خواهد از

۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵
یاده	یاده	یاده	یاده	یاده	یاده	یاده	یاده
رخ	فرس	فیل	شاه	فرس	فیل	فرس	رخ

عرا او را دو ناری بود، و بسیار افتد^(۱) که خصم فرس شاه خواهد و فرس بر رخ میر نماند ضرورت شاه باید باختن خصم رخ را صرب کند این را شاه رخ خواهد، و مهر آلت که شاه خواهد اگر بر آلتی دیگر بود و صرب کنی رایگان بود، و هر یاده که بسیر نهایت جامهای آلت خصم رسد از جامین فرس شود،

(۱) را آمد،

باب دوم که در رسم مهر میباشد^(۱)

۱۱ ۱۱

رقعه [ی] مستطیل کرد چهار عرض و شش طول هان شصت و چهار
 حاه باشد و آلتها هان شش است و لوب و سیر و صرب همچنان اما
 تعبیه از حاشیه شکلی دیگر است، رجه در رو باست و شاه و فرس در
 میان و دو فرس در پیش شاه و فرس و دو قیل در پیش فرسها و در

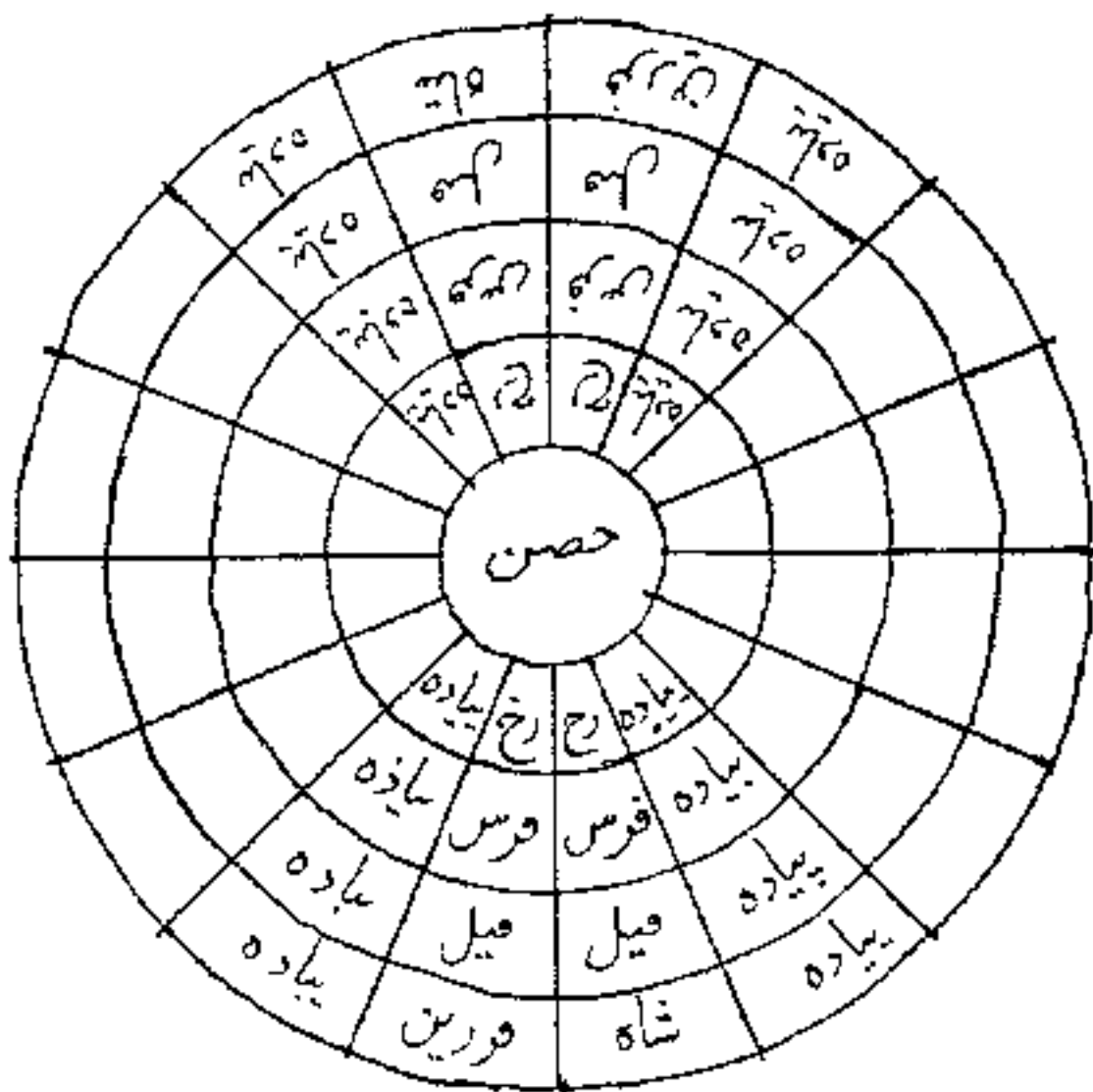
ح	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده
ب	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده
ح	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده
ح	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده	ماده

پیش قیلاں بدو صف پیاده باشد و بر قاعده شطرنج قدیم سیر و صرب
 می کند، و اگر خواهند که برین رقعه کعبتین وارد اول بازی آست که
 کعبتین آکسار کند کرا نقش بیسر آید اول کعبتین برسد و محکوم نقش
 کعبتین باید بود اگر رحم کعبتین نشن سر آید شاه باید ناخن و اگر
 اربع بر آید فرس وارد و چون کعبتین چهار بر آید قیل باید ناخن و
 چون سه بر آید ناسب و اگر نقش کعبتین دو بر آید برج باید ناخن
 و اگر يك بر آید بیادگان، و چون نقش نشن رند ناچار شاه باید ناخن
 اگر شاه شطرنج را حاه بود حکم مات باشد مالش چون مستدر برد
 ناند. و هر آلت را که حاه بود وارد، و اگر چه کالای حصم حمله بحای
 ۱۵ صرب باشد توان رد یا نقش بر آید چنانکه اگر رح حصم در خانه یست و
 پیاده آرا بری تواند گرفت صرب کند تا نقش يك بر آید، و همچنین
 هر پیاده که سر بحانه شش درهین رسد فرس شود،

(۱) - بری شرح کعبت آن به أریح الشطرنج (المدکور سابقا) ص ۴۴،

باب حکمهای (۱) روم (۲)

رقعه [ی] ساختند بر شکل دایره اول دایره را حصص ساختند که اگر
تعداد آن دایره [ی] بود سیر خویش را درین حصص اندازد تا آن حصص این
شود بدر آید و کار کند، و چهار دایره سر مالای حصص کشیدند و



بهشت قسمت کردند همان شصت و چهار خانه آمد و تعبیهش از جایین ۴۱۵۹۶
نکردند شاه و فرس بر کار نهادند دو فیلها در پیش نهادند و فرسها
در پیش فیلها نهادند و رجاها در پیش فرسها کار حصص نهادند و

(۲) رک ۲، تاریخ الطرّیح ص ۲۴۲-۲۴۳، ر ۱ «روم»

(۱) ر ۱ حکمهای

مغای روم،

بیادگارا چهار بر میمه و چهار بر میسره در طول نمانند از حاسین و درین نعبه قلب و حاح و میمه و میسره طریقه ترست و سیر و صرب بر قاعده شطرنج قدیمست و هر یاده که سیر نهایت خانههای خصم رسد از حاسین فرریں شود در مقابل خانه حویں مثلاً هرگه که بیاده شاه نهایت خانه شاه خصم رسد فرریں شود و جمله را هم بریں نسق^(۱) است، و فیلها هر چهار^(۲) بر هم می نمانند^(۳) و یکدیگر را صرب کند^(۴)، و چون شاه در حصص بود به او کس را صرب کند و به کس او را برانگیراند،

باب دوم که رومیان میادند^(۵)

هفت عدد آلت بر شطرنج^(۶) قدیم ریادت کردند چهار اسد و چهار بیاده و اسدرا بعضی تتر کند و رفته [ی] ساختند^(۷) ده در ده چنانک صد خانه نماند و در رویا چهار حصص ساختند بیرون از صد خانه، و نعبه هم بر قاعده شطرنج قدیمست و سیر و صرب همچنان، و اسدهارا در رویا نماندند^(۸) و سیر و صرب اسدها بر رویاست چون سیر فیل الا آنست که فیل بکخانه نگارد^(۹) و بدو رود و اسد دو نگارد و نسوم رود، و فیلها هم نرسد و اسدها ملاقید هم رسد و یکدیگر را صرب کند، و این چهار خانه حصص که بر رویاست چون شاهرا اندیشه [ی] نماند^(۱۰) سیر درین خانه^(۱۱) رود و اگرچه شاه خصم سیر بخادی وی شود مالک ندارد، و اگر آلتی^(۱۲) دیگر از آن خصم در پهلوی^(۱۳) وی افتد او را صرب تواند کرد تا آنگاه که آس شود^(۱۴) و بدر آید به او کس را صرب کند و به کس او را برانگیراند که این خانههای حصص خود

1100a خارج نساط و رفته اند، و درین دو باب که رومیان میادند حکمت

(۱) رآ نسق (۲) رآ چهار (۳) رآ نماند (۴) رآ کند (۵) رآ میادند
 (۶) رآ شطرنج (۷) رآ ساختند (۸) رآ نماندند (۹) رآ نگارد
 (۱۰) رآ نماند (۱۱) رآ خانه (۱۲) رآ آلتی (۱۳) رآ پهلوی
 (۱۴) رآ، سود،

سپارست و تعبیه ساطر دایره معرکه گاهی سخت ^(۱) است چنانکه چون در آنها تأمل کند قلب و حجاب و هیبه و پیسرده همه معلوم شود، و

۳														۳
۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰	۶۴۰
ساده	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده	ساده
سرد	رح	فوس	فیل	ساده	فرون	س	فوس	فیل	رح	ساده	سرد	ساده	ساده	ساده

درین خامهء حصون حکمت آنست که ملوکرا از مقایص حصین ناگربست
 خاصه بوقتی که دشمن چیره شود که آنها روند و سانشد تا کار براد شود
 باز بیرون آید و نیز تا کار سر آمدن ملوکرا بیست که سس خود

(۱) اینجا يك كلمه محوشده است و بعد بحط الحاقی بر روی آن نوشته می‌باشد، و این خطاست بلا شك و نایستی «بُر حکمت» مثلاً با محو آن بوده،

حرکت کند که چون پادشاه بر جای باشد لشکر خود بر جای ماند چه گفته اند مصراع^(۱) . هزار کنگ ندارد دل یکی شاهین، پس سر ملوک روزگار واحست احتیاط کردن هم مصلحت خویش و هم مصلحت رعایا [را] که ذات ملوک نبات و کون عالم و عالمیاست، و حکمای ماضی قدس آله^۲ آر و احکم گفته اند که مثال ملوک چون مرکبست و لشکر و رعایا^(۳) چون محیط دایره پس دایره را چون مرکز بر جای نماند محیط بر جای ماند، و اهل روم که این جاهای حصون نهادند این را نهادند تا ملوک احتیاط واجب داند، و تطریح قدم مردی حکیم نهاد او را^(۴) اعصمه س ناهر^(۵) الهدی گشندی و قصه آن درارست منصور دانستی است و آنکه چه حکمت نهادند، و اگرچه درو فواید بسیارست و مصالح بی شمار عرض کنی نهاد حرست، بیادگانرا از آن در پیش دانست که پادشاه در میان ناید لشکر استوار و فریب از هر آنک و وریرست هم بهلوی وی نشست و بیلان در بهلوی ایشان از آمد تا استظهار ایشان باشد و ایشان در بهلوی بیلان بجای سواران تا دواند و حرب کند بجای سواران و رخها^{۱۵} بر کاره از آمد تا سواران را جای فرج باشد و کار تواند کرد و بیاده از هر آن يك خانه رود تا از سوار دور نماند و شاه از آن يك خانه رود که روا نیست او را حرب کردن و دور رفتن و فریب را همچنین و قوت او از شاه از هر آنست که شاه تدبیر او کار کند و ملک تدبیر ورز نکارست، و بیلان بدو خانه سر رویا از آن روند که استواری از ایشانست تا از دور نمانند و آلات نگاه دارند، و رفتار اسب بدو خانه از هر آنست که سواران نماند که هر جای تواند رسید، و بیاده حقه

(۱) آن شعر، (۲) آنجا کلمه «را» وارد دارد، (۳-۴) نام این مرد در کتب عربی و فارسی اشکال مختلف دارد چنانکه صفة و صفة و صوصه و صیصه و صیصه و صیصه و غیر آن اما نام پدر او در همه جای «داهر» است (با دال مبهله) به داهر، رک به تاریخ الشطرنج ص ۲۱۷، و سر رک برای حقیقت و اصلت این مرد همان کتاب ص ۲۱۷-۲۱۹،

فرریں و گردد از آست کجوں بیاده را در حرب چندان قوت بود و عقل دارد که پیش لشکر رود و حویشتن را حفظ کند تا از همه بگذرد و هلاک نشود و زارت را سراوار نماند، و آنکس که تطرح نارد باید که قصد شاه مات کند و هر دست که نارد حد کند تا بهتر نارد و همه ناریها بنید و همه جاها نگاه کند و منصوبها یاد گیرد، و شطرنج ناری از مهر حکیمان و خداوندان مهم و خاطرهای تیزست جهد باید کردن تا بیکو نارد چه هر آنک نارد هیچ مهانه مانند الا عمر و آنک گوید بد ما حتم چنانک بحکایت آورده اند که مامون خلیفه برد باحتی گفتی اگر تمام گویم گفتیں بد آمد اما اگر تطرح بد نام چه گویم حر آنک بد ما حتم، اگر چه عقل و سروری و یادشاهی و مهنری است که خسرو بر او برگزید که او هرگز برد باحتی و شطرنج مشغول بودی او را گفتند چرا برد ناری گمت همه جهان باید که حاجت از من خواهد من چون حاجت از استخوانی مردار خواهم تطرح قوت خاطرست و نمودار یادشاهی، و اس الزوی^(۱) حوش گوید در وصف تطرح، شعر

أَرْضٌ مَرَّتُهُ حَسْرَةٌ مِنْ أَدَمٍ . مَا بَيْنَ تَخَصُّبِ مَوْصُوفٍ بِالْكَرِيمِ ۱۵
تَدَكَّرًا اَلْحَرْبَ فَاخْتَلَا لَهَا سَهَابًا . مِنْ غَيْرِ أَنْ يَغْنَا وَيَبْقَا بِسَنِّكَ تَم
هَذَا يُعْبِرُ عَلَى هَذَا وَذَلِكَ عَلَى . هَذَا يُعْبِرُ وَعَنْ اَلْحَرْبِ أَمْ تَمَّ
فَأَنْظُرِي إِلَى حَيْلٍ ۱۶ حَانَتْ بِهَا رَهْمٌ . مِنْ عَسْكَرَيْنِ يَلَا طَلِي وَ لَا عِلْمِ ۱۷
ملك تعالی آفتاب اقبال و سایه دولت سلطان عالم بادشاه می دم
تهستاه اعظم ملك معظم کبچسرو من السلطان فتح ارسال حَلَّدَ اللهُ مَلِكَهُ ۱۸
تاسک و پاینده داراد و آسیب جرح یر ندین تحت حوان مرساناد و چنم
بد دور باد تا از تطرح نشاط حوند، و بوضیعت دعاگوی هرگز نگرود
نارد تا قار نشود و کراهیت شرع لازم بیاند و در آن کوشد تا بسبب ۲۰

(۱) برای ترجمه حال وی رآه تا ریح اس حنکان در حرف عین (هو علی من

الناس من حرج)، (۲) نآ یسم، (۳) کذا فی نآ و درن مکسر است،

شطرنج نمار فوت نشود که آنگاه مسدودت بر مصلحت بچرند و ^{۱۱} *أكثر من نفعها* مقرر شود،

فصل فی الشراب

و دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الزاویندی چون قصد خدمت کرد و شرف حواری حضرت خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدین *حَلَدَ اللَّهُ مَلَكَةَ حَسْت* و در تحصیل تفییل سده میمون و ملارمت و متابعت رکاب هایون کونید مصلحت چنان دید کجوں پادشاه را اقتدا و تفییل محاسن احلاق سلاطین عراق و خوراسان و احست و ار برم و رزم ناگزیر تدبیر آن کردم که شراجهان او نامشروع باشد و متنوع کنار عالم شود و ساختن و برداختن آن بوجه شرع بود و خادمان آستانه و چاکران شراجهان در تحت مقتضای عفت و این حد باید که *حَرَّ لَعَنَ اللَّهُ فِي أَحْمَرِ عَشْرَةَ مَائِعَتَا وَ مُشْتَرِبَهَا وَ عَاصِرَهَا وَ مُعْتَصِرَهَا وَ شَارِبَهَا وَ سَاقِيَهَا وَ حَامِلَهَا وَ (۱) الْمَحْبُولَةَ إِلَيْهِ (۲) وَ الْمُدْمِنَ عَلَيْهَا وَ آكَلَ نَبِيهَا (۳)*، و عبال شراب خاص ار لعنت دور ماند ^{۱۰} و جوں مسعت حاصل باشد و مقصود آرایش برم صایع نماید (۴) هان جمعیت و نشاط و مباح که ار خوردن حمر بسیار حرام حاصل می آید ار خوردن مثلک حلال پیدا شود و بند غسلی و نمری و حطی و شعیری و ربی و غیر آن کجوں همه اطعمه حلال و مساحد اگرچه مستی کند که در ماربدران نان هم مستی کند و تخم بیج و غیر آن ار ادویه هر مستی کند، و در دجیره حواری منتهای (۵) و کتب طبت دیگر مباح و مصاد شراب بر شمرده است اگر کسی ندید بصیرت نبید نفع نظر ار تحریم

(۱) قر ۲، ۲۱۶، (۲-۲) کذا فی المحدث و فی کتاب المحبول الیهما،

(۲) حدیث رواه الترمذی و ابن ماجة عن ابن مسکوة المصابیح، کتاب السور،

(۳) کتاب ایضا یک و از ریادی دارد، (۴) برای ذکر اس کتاب معروف رک

مهرب سح فارسی در موره برطانیة تألیف ربوص ۴۶۶-۴۶۷،

و محامات عقوبت آهل عاجلاً تنوّم تولّد آن مصاّر از خوردن حمر بسیار f181b
 احباب نماید، و در اندک حلال خوردن هیچ مصرت نیست و مصالح
 حاصل، و ابو المحس الکرجی (۱) و حس بن زیاد (۲) رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا
 گفته‌اند که چون پیش امام اعظم بوحیبه کوفی از کار صحابه چون عمر
 بن الخطّاب و عبد الله بن مسعود و علی بن ابی طالب و عبد الله بن
 عباس و عطاء (۳) و ابرهیم (۴) و علقمه (۵) رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ اخبار صحاح و
 روایات درست در تحلیل چبری درست شد هرج تحریم آن فتوی دهد
 کافر شود، و گهاز بد و اسامات طس صحابه و تابعین الا مددین نکند
 فَإِنَّ مُحْرِمًا مَا أُحِلَّ كَمَا حُرِّمَ، حرام کسّه حلال چون حلال کسّه
 حرامست، قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لِلصَّحَابَةِ شَهَدْتُ تَحْرِيمَ
 التَّحْرِيمِ كَمَا شَهِدْتُمْ وَ نَهَيْتُمْ إِيَّاهُمْ وَ عَنْتُمْ (۶) وَ الْإِنَاءَةُ بَعْدَ التَّحْرِيمِ
 صَاحِبِ الشَّرْعِ يَكُونُ وَ يَبْدُو إِخْبَاعُ الصَّحَابَةِ قَوْلًا وَ بَعْلًا، عبد الله بن
 مسعود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ صحابه را گفتم من تحریم حمر را تنها حاضر بودم
 و اناحت در عیبت [تنها] نمودم و صاحب شرع را صلوات الرحمن علیه
 باجماع صحابه، باد حکم تأخیر و تقدیم اناحت و تحریم مانند از مهر مصلحتی ۱۰
 چبری حرام کند و چون آن رمان نگردد مباح گرداند، و در حقه الوداع
 رسول خدا صلوات الرحمن علیه نسته شد سید ثمر آوردند سوپید تیر

(۱) هو ابو المحس عبد الله بن المحس الکرجی الفقیه العراقی من شار الیه و موحد
 عنه و کان اوحد عصره غیر مدفع ولا مارع، مولد سنة ۲۶ و توفی فی شعبان
 سنة ۲۴ (کتاب المهرست لاس التدم ص ۸، ۲)، و هو مؤلف کتاب المخصر فی الفقه
 المذكور فیما بعد، (۲) هو المحس بن رباد اللؤلؤی و یکنی امامی من اصحاب ابی
 حنیفة من احد عمه و سمع منه و کان فاضلاً عالماً بدهاب ابی حنیفة فی الرأی توفی
 سنة ۲۴ و له کثیر من الکتب فی الفقه (کتاب المهرست ص ۲، ۳) (۳) هو ابو
 محمد عطاء بن ابی رباح من اجلاء الصحابة و تابعی مکّی (رک برای ترجمه حال وی
 به تاریخ ابن حنبلان در حرف عد) (۴) هو ابراهیم بن مرید اشجعی الشافعی
 (ایضاً در حرف الف) (۵) رک نص ۱۵ ح ۲ در سابق، (۶) حدیث رواه ابن
 جریر (کدر العیال ح ۴ ص ۱۱۳)،

بود آب خواست و بر آن نهاد و بار خورد، حاصری سوال کرد که یا
 رسول الله این حرامست یا نه رسول گفت نه، و این حدیث در جمله
 کذب اصحاب بود حبه آورده است از شرح جامع الکبیر و جامع الضمیر
 و شرح طحاوی و مختصر کرخی و مسعودی و شرحهای قدوری و موخر
 فرغانی و غیره و این مسایل و احبار این کتب شسته آمد قَالَ وَ الْعَصِيرُ
 إِذَا طُبِخَ حَتَّى يَذْهَبَ أَقْلُ مِنْ لُغْتِهِ يَجِلُّ لِأَنَّ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمَّا رَأَى
 الْبَثْثَ قَالَ تَهَتْ شَيْطَانُهُ وَ رِيحُ حُوبِهِ وَ قِيَّ حَلَالُهُ^(۱)، شیره انگور چون
 بجوشاند تا کمتر از دو تلت بسوزد آنچه بماند حلال بود که امیر المؤمنین
 عمر بن الخطاب چون متلک بدید پسندید گفت دیوش نگذشت و ناد
 دیوانگیش نشست آنچه بماند حلالست، و چون حمر بست تحریم و حد
 ۱۰۱۶۲۶ باشد، و بید حرما و میوهر چون اندک طبعی بیاند حلال شود اگرچه
 حوتیده و سمعت شود چون سه ار مهر مستی خورد، حد الله عناس
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رَأَى يَرْسِدُ ار نَفِيعَ نَمْرٍ وَ رَبِيبَ مَطْوِخٍ وَ بَيْدَ عَسَلِي وَ
 حَطِي وَ شَعِيرِي كَقَتِ إِشْرَبِ الْوَأَحِدِ وَالْإِنْسِينِ وَ أَلْتَلْتِ قَادَا رِحْتِ السُّكَّرِ
 ۱۰ قَدَغَ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِحَمِيرٍ وَلَا يَحْرُمُ شُرْبُهُ، یکی و دو [و] سه بار خورد چون
 بمستی خواهد رسید نگذار که آن حمر بست خوردن حرام باشد، و اصل
 در همه شرابها حلالی و مباحی است تا نصی تحریم آن نیاید، و آورده اند
 که اعرابی از کوزه عمر بنید بار خورد مست شد عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ اورا
 حد رد اعرابی گفت از اناوه تو خوردم امیر المؤمنین گفت من حد بر
 ۲ مستی زدم نه بر خوردن، وَ عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ إِنَّمَا تَأْكُلُ
 تَعْمَ الْخُرُورِ وَ تَشْرَبُ عَلَيْهِ الْبَيْدَ لِيَقْطَعَهُ فِي نَطْوِمًا^(۱)، امیر المؤمنین عمر
 گفت ما گوشت شتر میخوریم و بید در سر آن میخوریم تا در شکم ما برود،
 وَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 ۲۴ عَلَيْهِ إِذَا كُنْتُمْ تَهْتِكُمْ مِنَ الْأَوْعِيَةِ فَاشْرَبُوا بِهَا مَا لَكُمْ وَ إِيَّاكُمْ وَ كُلُّ

(۱) کرم الممالح ۲ ص ۱ (باب الأندة)

مُسْکِرٍ^(۱)، امیر المؤمنین علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت می کند که بیعامر گفت صلعم من تنارا ار سیدها می کردم اکنون دستوری دادم میجوید و ار مسکر احتزار کید، وَ عَمَّه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ إِنَّ الْقَوْمَ لَيَجْلِسُونَ عَلَي الشَّرَابِ وَ هُوَ لَهُمْ حَلَالٌ فَلَا يَرَأُونَ حَتَّى يَجْرُمَ عَلَيْهِمْ، گفت این سیدها که قوم میجوید بریشان حلالست بر مجلس می نشیند و مستی می کند تا حرام شود، وَ عَنِ التَّعْنِي^(۲) أَنَّهُ قَالَ لَقَدْ كُنْتُ أَذْرَكْتُ أَصْحَابَ عَبْدِ اللهِ^(۳) وَ أَصْحَابَ عَلِيِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ يَشْرَبُونَ بَيْدَ الْحَوَائِي، تعنی اصحاب علی و عبد الله را دید که بید حوای خوردند، و پیش بوحیبه اگر ماهی نمک در حمر بهد از مهر گوارش. حلال بود خوردن اجماعت و کس حلاف نکردست و مذهب سیمان^(۴) نامو حبیبه یکسانست درین مسایل، وَ عِنْدَ آي حَبِيْبَةَ لَا يَجُوْرُ شُرْبُ الْمَنْصَفِ لِأَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَمْرًا كَانَ يَكُنْتُ إِلَى أُمَّرَاءِ الْأَحَادِ فِي أُمُورِ النَّاسِ حَتَّى يَطْمَحُوا الْعَصِيرَ كَيْ يَدَهْتَ ثَلَاثَةً^{f1020} وَ بَقِي ثَلَاثَةٌ فَإِنَّمَا يَدَهْتَ ثَلَاثَةً لَا يَجِلُّ وَ يَجُوْرُ بَعْدَهُ وَ لَا يَجِدُ شَارِبُهُ، و مذهب بوحیبه منصف نشاید خورد که امیر المؤمنین عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ نامرای لشکر و ولایه شهرها بونتی تا مردم را فرماید که شیره انگور ببرد ۱۰ تا دو نلت برود و نلتی نماید کیون دو نلت برود نشاید خوردن، و منصف شاید فروختن مذهب بوحیبه که بر تارش حد بیست، و مذهب بویوسف و محمد^(۵) چون نشاید خوردن شاید فروختن، قَالَ وَ حَلِيْطُ النَّعْرِ وَ الرَّيْبِ وَ النَّعِيرِ إِذَا دَهَتْ ثَلَاثَةً وَ بَقِي ثَلَاثَةٌ حَلٌّ كَحَالِ الْإِنْفِرَادِ فِي الْمَثَلِكِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى وَ مِنْ ثَمَرَاتِ الْجَبَلِ وَ الْأَعْنَابِ تَجِدُونَ مِنْهُ سَكْرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا^(۶)، چون عصیر حرما و میوبر و انگور هم بیاورد و

(۱) انصاف ص ۷۷ و ۷۸ (۲) هو ابو عمرو عامر بن شرحبیل الشعمی الکوفی السامی، رتک ترجمه حال وی در تاریخ ابن حنکاک (در حرف سین)، (۳) عبد الله بن عباس (۴) ای سیمان الثوری (اس حنکاک در حرف سین) (۵) ای محمد بن الحسن القیبالی (رتک نص ۱۴ ح ۳ در سابق) (۶) قرآ، ۱۶، ۶۹

بجوشاند تا ثلثی بماند حلال باشد چون مثلث تنها بقول خدا که گفت میوه انگور و خرما آفریدم تا شما بنید مست کنید از آن نگیرید و دوشاب بیکو بزنید، و محمد حس گفت نه حلال کم نه حرام، و قَوْلُهُ كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ (۱) الْمُرَادُ مَا يَجْتَثُّ عَنْهُ الْسُّكْرُ كَالْمُهْلِمْ مَا يَجْتَثُّ الْأَمُّ عَنْهُ وَ مَا لَا يَجْتَثُّ الْسُّكْرُ مِنْهُ لَا يُسَيُّ مُسْكِرًا وَ إِنْ كَانَ يَجْتَثُّ مِنْ كَثِيرِهِ كَمَا لَا يُقَالُ لِلطَّعَامِ مُشْبِعٌ وَ إِنْ كَانَ يَجْتَثُّ الشَّبَعُ مِنْ كَثِيرِهِ هَذَا إِنْ شَرِبَ لِيَقْوَى عَلَى الطَّاعَةِ أَوْ لِيَسْتَمِرَّ الطَّعَامُ أَمَا إِذَا قَصَدَ بِهِ السُّكْرَ وَ التَّلْهِیَ فَإِنَّهُ لَا يَجْعَلُ بِالْإِحْتِمَاعِ لِأَنَّ اللَّهَ وَ الطَّرِبَ حَرَامٌ وَ كَذَا مَا يُتَوَسَّلُ بِهِ إِلَيْهِ، در مختصر مرعانی آورده است که مراد از کُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ آنست که مستی آرد ^{۱۰} یعنی سیار خوردن چنانک درد کند آنست که درد آرد خوب را موم بخواهد اگرچه بسیار رسد درد کند و طعام را مشبع بخواهد اگرچه بسیار خوردنش سیری آرد مثلث هم مسکر باشد اگرچه سیارش مستی آرد، و این همه آنکه شاید که از بهر قوت طاعت خوردن یا غرای کفار کند و غرور آرد با شیطان در نماز و عبادات دیگر یا از هر آنک طعامش بهتر ^{۱۱۶۳} هضم شود و بوجه نگردد، اما اگر از بهر لهو و طرب و نشی و مستی خوردن باجماع حرامست، و قَالَ أَبُو يُوسُفَ الْمُسْكِرُ عِنْدَنَا الْفَتْحُ الْأَجْبَرُ رَوَى ذَلِكَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ عَطَاءٍ وَ إِبْرَاهِيمَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، و یوسف قاضی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفتم مسکر قدح احبست و این از ابن عباس و عطاء و ابراهیم روایت کرد، و عَنْ عَلْقَمَةَ قَالَ سَأَلْتُ ابْنَ مَسْعُودٍ عَنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ فَقَالَ هِيَ التَّرْتَةُ الْأَجْبَرَةُ، علقمه ^{۱۲} گفتم از عبد الله بن مسعود نسبر کُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ پرسیدم گفت ترست آخرست، و هم ابو یوسف درین تاویل گفته است إِنْ طَلَّتِ السُّكْرَ مِنَ الشَّرَابِ وَ جَلَسَ لِذَلِكَ فَالْكُلُّ حَرَامٌ لِأَنَّهُ قَصَدَ بِالشَّرْبِ مَعْصِيَةَ، چون از ^{۱۳} شراب مستی جوید و از هر آن خوردن مسکر حرام آنست، و مثلث

(۱) حدیث (بخاری طبع لندن ج ۴ ص ۲۹)، و حَرَامٌ بَحَايَ حَرَامٌ

در تحتِ نصوصِ تحریمِ نیست و مباح و حلالست و تقیعِ نمر و زیب اگر
اندکی بپوشانند و چند سب یا بیی در وی افکند یا برگ گل اسمِ خمر
ار وی ببندد شرابی خوش بوی بکو گویند و حلال باشد، و دعاگوی
دولت را تحرمتِ تحلیلِ مثلک در همدان افتاد که صدر علی الاطلاق و نقیب
کار عراق و سرور و بهتر حواجگان آفاق بگانه رمانه و مقصد حاجات
حلابق را نشانه که اصحاب بوحبیه بچان وربری مستطهرسد و بورارت
نشستن او را در پیش تحت سلطان وقت منتظر حوائی لطیف صورت
خوب سیرت انواع علوم صسط کرده و فون دانس در تحت قدرت و
قوت خاطر آورده وریر اس الوریر الصاحب الصدر الکیر العالم العادل
التحریر تهاب الدین ثقه الاسلام و المسلمین ملک الامرا و الاکار دو
المناف و المآثر ابو المناف مارك اس الصاحب العادل تهاب الدین
محمود ابن ثقه الدین عد العریر آعر الله انصاره و صاعف اقتداره که
قصص سنی روده است و فصل بر عالمیان بپروده دانا و دین دار بگانه
رورگار، و ار دین داری و نعصت و حمیت او یک حکایت می گویم که
در رورگار دولت طغرلی که او طغرایی بود علات رخص علیهم اللعنه^{۴۱۶۹۷}
چون حواجه عرب و همکاران و اعوان و یارانش تقریر قضای اصهبان بر
اشعریان می کردند و سلطانرا می نمودند که استقامت مملکت در دست،
مثال ریاست و خطاط و فصا ار بهر محمدیان^(۱) نوشتند چون بطعرا
رسید نظر مارك ندید آن مثال برتید و گفتم ملکی که دین در سر آن
رود سلطانرا می باید چه اگر سلطانرا اصهبان باشد بهتر که مسلمان باشد
که می حمیتی ار مسلمان نیست چیری که سلاطین احداد و اسلاف او ار
اشعریان نتمتیر نسنند من بگذارم که او برابگان در دست ایشان بید،
کس دیگر این سخن بیارست گفتن و اشاعره و رواقصه را حایه در منت
شکست، این بگانه رمانه را بعد ار واقعه سلطان اتشاهی بود و عزلت نمود^{۴۲}

(۱) برای ذکر حادان محمدیان ركه ه كتاب الالاب عوفی ح ۱ س ۴۵۴-۴۵۶

و از همکاری و ناهماری و ندرداری و ظلم عراقیان بیاسود، اعراض
 بعضی او را صعبی جسمانی حاصل کرد و اظناً يك كله بودند که شرب
 خمر مائة این رخ منقطع شود و آن معنی ترا خلاص دهد، چنانکه از
 فضل او سزید انا می نمود و بر خوردن اقدام می کرد و روی تجرع آن
 می آورد، اظناً دست از معالجات دیگر نداشتند و مُصَرَّنَدند که
 جز این مناول بیست از خوردن می گیرند و این رخ حر شراب تداوی
 پدیدد، بر لفظ مبارک راند که اگر مثلاً را این خاصیت هست باز
 خورم اگر نه،^(۱) اظناً گفتند این بهتر و نیکوترست، بمرمود تا شیر
 انگور صد من بیاوردند و دو بیست من آب بر مهادند و می حوشابندند
 تا دو نلک سوزانند بپاژند ندو سه روز برسید و شرابی بخت حوش
 بوی نافع مست کند شادی آورنده گشت، او ندان نعل می کرد و
 دانشمندان شهر را می آورد تا احارت استخلال آن می کردند و جمعی که
 راغب بودند، آن برگ نامدک مدتی از آن رخ شفا یافت بعد از آنکه
 از حیوة مایوس شده بود و حیرات را قافلهای محفل بستند، دعاگوی را
 تحقیق حلالی آن حاصل نند کی بیعامر صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ گفته است
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمْ يَجْعَلُ فِيهَا حَرَّمَ يَنْفَاءً حِدَايَ عَزَّ وَ حَلَّ در حرامها شفا
 بپاد، و در آثار یافته ام که لَا رَاحَةَ لِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، و در شراب مافع
 سیار و مصالح بی شمارست و کتاب الشراب ساخته اند بجهت باب در مافع
^{۱۱۶۴} و مصار آن و کلام خالق سمعت آن ناطق که وَ مَافِعُ لِلنَّاسِ^(۲)، و ملوک
^۲ روزگار و صدور کنار در مجلس برم و روز نار بخوردن آن مردار مشغولند
 و با تحقیق آیت تحریم ارتکاب حیاتی عظیم می کند و جان و جان و
 مان در سر آن می رود حَسْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ^(۳)، اگر معاشرت نظری
^{۲۲} رود که مستوجب عقوبت نشوند اولیتر و اگر آن شراب حورند که حلال

(۱) اسما در حاشیه نوشته شده الملت (بخط درشت بطور عنوان) کفیه تلبیت العصیر

المناخ شره علی مذهب من بری حله بالطح (۲) قرآ، ۲، ۲۱۶ (۳) اصفا، ۲۲، ۱۱

بود بهتر، و حمر خوردن اگرچه سر خلاف شریعتست و اخبار و آثار
 بسیار در عقوبت آن مُردار آمده است اما در مَکَل متقدمه حلال بوده
 است و در آن زمان کس از آن اجناس نموده و ملوک عجم عطمت و
 آرایش مجلس بزم بدان ساخته‌اند، و آورده‌اند^(۱) که بدور کیفاد^(۲)
 حشی عظیم بود و حکار در حضرت بار ساطین خدمت کشیده
 لکنکی بیامد ماری در گردن او بچته و محکم شده و بر شکل داد حواهان
 و فریاد خوانان در مقابل تخت ملک سر زمین نشست و بران مرغان
 از دست مار صاع در گرفت، یکی از مخاب گفت این بی زبان از
 دست این حیوان جان ستان در مانده است و استعانت بحضرت ملک
 آورده و ما او استظهار وثوقی نتوان که از ما این ناستد تا او را برهائیم،
 کیفاد سرگشاید نیر قادر و واتی بودی فرمود که من نیر سر مار در
 زمین دورم تا مرغ راه هوا بر دارد و مار را برار و وار نگنارد، گفتند
 رای اعلی مرتست ملک رای نامضا رساید و مرغ بهراع خلاص یافته
 از چشها تایب گشت، بعد از رمای چون مستغری و مستطهری گزاران
 و ناران حلقه کاس بهمان موضع فرود آمد بیح دانه در دهان خدمت^{۱۰}
 کسان سر بر زمین نهاد و تعیت تشریف داد، ملک فرمود که مکافات
 این احسان که در باره او نمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تا
 خود چیست، چون نیکار تخت نقل کردند ملک فرمود که این چه شاید
 بود گفتند این از بوادر دهر و عرایب عصرست چتم ما چنین چیره
 ندیده است و گوئی حس این واقعه نشیده، اصاف مردم را از علما و^۲
 حکما و اطبا و دهاقین و رهاپین و فیلسوفان [و عطاران و نقالان و مردم
 کثا و زررا حاضر کردند و بخدمت تخت اعلی آوردند، هر کسی سحی می
 گفت و ڈزی می سمع اتفاق سر آن نهادند که این دانه هرچرا بشاید^{۳۴}

(۱) مصف این حکایت را گویا از همان کتاب الشرباح اجد نموده است که نام آن

در سابق برده است (۲) ایضا در حاشیه علاوه شد تاری

۱۱۶۹۶ اربن قدر کاری نگشاید در زمیں دین باید کرد تا ازو چه رایند، در
 جایی حصین روزبازی حُسنند و بر طرف مرغزاری بکشند و در تعهد
 افزوژند تا بدت بیت ار هر یکی شاخی حس است که حضرت او ناموس
 اجنه طاووس بشکست، خیر بکیفاد رسید تختم کرد و بدند و وصیتی
 کی لایق بود تقدم فرمود و در تعهد فرود تا بانگور بود و لطف خود
 نمود، گفتند این سات در حضرت نصرتی داشت و پیوه سر بر داشت
 ارو دیگر دانه ساید کاشت تا زیب باغها و آرایش راغها ارو حاصل
 شود، چو بسیار شدی یارستند خوردن چه سر ماع و مضار واقف
 بودند، ملك فرمود که صنعت این در آب و شراب تواند بود، چو
 آب نگرفتند و در حب کردند محوش آمد فیلسوفان ار آن در تعجب
 ماندند بر آن نهادند که جمعی مساح الهمرا حاضر باید کردن تا تحریت
 حاصل آید، سه کس مختلف المزاج را یاوردند و باکراهی عظیم ما صد
 هزار بیم تری هر یکی بار خوردند بدوم شربت گستاخ شدند و سوم
 شربت فریاد کردند تا چهارم یاوردند چون بیخ رسید نشاط دریشان
 ۱۵ آمد و رقص و کچول آغاریدند و لور و سمسول ورزیدند و کس را بالای
 خود ندیدند، زبان بدشام بکیفاد کشیدند چون تعابت مستی رسیدند،
 روز دیگر صدی توانستند و بررگان در آن شروع می یارستند، گفتند
 تا چهار فصل بریشان نگردد این نتاید بود که این نشاط می آرد و
 مرگی بریشان گارد، در چهار فصل چند کس را این شراب بدادند تا
 ۲ فواید شراب روی نمود و همرا نشاط افروود گفتند صنعت آن دانه این
 بود، بعد ار آن ریت مجلس و جمع احباب بدان پرداختند و انواع
 دیگر حلاوی و حموصات فقرت ار آن حاصل کردند و بواسطه حریان
 بر آتش دوتایی تبرین و حوش بدست آوردند و با انواع حلواها و
 ادویه شراها ساختند و ار سرکه ترش زبچارها پرداختند و تمهها و هدیهها
 ۲۵ در حواستن و فرستادن پیدا آمد و دست نعمت بدان بر یکدیگر حاصل

کردید و شعرهای آندار نازی و پارسی در وصف آن نگفتند و با ترتبی
سرکه بسبب مافع مطلوب و موروں تنده است و در خواستن آن ترش
دوبیت شیرین گفته‌اند، [شعر]:

صدرا آبی بطسح کاهورم ده * مردے عزم دختر انگورم ده
رآن دختر فحیه به که گلعوبه کند * ز آن دیگر سرح روی مستورم ده
و در وصف شراب هیچ نافی نگذاشتند تا بدانجا که در وصف طرفهای
آن نازی و پارسی شعرها گفته‌اند، شعر (۱)

رَقَّ الرَّحَاحُ وَ رَقَّتِ الْحَمْرُ * فَشَانَهَا فَتَشَاكَلَّ الْأَمْرُ
فَكَانَهَا حَبْرٌ وَلَا قَدَحٌ * وَ كَانَهَا قَدَحٌ وَلَا حَبْرُ

بیت

مرحیم و فرمان تو هرگز نمر * می نار حورم تب ر ملا نار حرم
رآن رشک که لب همد قدح بر لب تو * بستیم تا خون قدح نار حورم
بیت (۲)

يلك شبيهة ي كهن ر ملكي بوسه * ور هرج به می طریق بیرون شو به
چرخنت به ار ملك فریدون صد بار * حشت سر خم ر تاج کچسرو به (۳) ۱۵

(۱) للصاحب اسماعیل بن عماد، رتک ترجمه حال او در تاریخ ابن حنکلی (در حرف
الف)، مخر اللیس عراقی اس دو سورا در فارسی ترجمه بوده است

ار صفای می و لطافت حار * در هم آمیخت رنگ جام و مدام
هم جام و بست گوئی می * تا مدام و بست گوئی جام

(۲) کتاب «دستات ایران در عهد زاناریان» از برویسور برون ص ۱۲۶

(۳) مصوب محکم تهر حتم در مجموعه رباعیات وی طبع می ص ۵۸

(۴) در حاشیه نوشته شده «عبد الرزاق می گوید کی مصف در اراد اس
بست عظیم شعلی مل کی نام نادسانی که کتاب نام او نصیب کرد و تاج
اورا کند ار ار حشت سر خم کرده»، درس عبارت هر آنجا که فقط گذارده شده است
در آ کنار حاشیه برده شده است

(۱) و غرض خردمند از شراب تنادی روان و مدعت نن و حفظ صحت است و تن (۲) راه بختی یکی شهوانی و کار او حاصل کردن لذت و گزاردن شهوت باشد و معدنش حگرسست، (۳) و دوّم قوّت بسای که آرا ماطفه گوید (۴) رطلب حکمت و علم و صواب فرمودن کند و ار کارهای زشت باز دانستن و اس قوّت خاصّه مردم است و معدن او دماغ است و شریکترین است، و محسب ترین قوّت شهوانی است، و هر قوّتی کاری مخالف بکنگر کند و هر که خواهد نایکی را ار کار مار دارد قهر مار تواند داس، و خردمند ار ندی پرهیزد و در صوابی که خرد نماید آورد و کاری قهر کردن قوّت شهوانی و کارهای صواب کردست و ار آخرت اندیشیدن و ارین معنی بر وی ریحی عظیم بود حکیمان چیزی حسند که اورا آسایشی دهد و ارین ریح برهد، ار هیچ طعمای و شرابی ار غرض حاصل نیامد الا ار شراب انگوری که هر یکی ار قوتها را بر آن وجه که صواب باشد و چندانک صواب باشد شکند از آن که نظام عالم و صوام سی آدم ار است که هر قوّتی چنانک صواب باشد حاصل آید و اگر این قوتها را فهرکند و هیچ بهره ندهد عن قریب عمارت عالم و نسل سی آدم منقطع و باطل گردد، و چون شراب ناندازه خورد مقدار آنک قوت هاضمه دفع آن بوجه نکند و قوّت عادیه آرا نکار برد روفس (۵) گوید حرارت عریری بینراید و طعام را هضم نیکو کند

(۱) جمله عبارت ازین تا «نسل سی آدم منقطع و باطل گردد» مأخوذ است از کتاب دحیره حواریمشاه از «باب اوّل ار مقاله چهارم ار بخش اوّل ار کتاب سوس اندر عرض خردمند در شراب» (۲) دحیره حواریمشاه سوس

(۳-۴) دحیره حواریمشاه و دوّم را قوّت حیوانی خوانند و کار وی عزّ و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کنا کشدن بود و معدن او دلب و سندر قوّت انسانی است و آرا قوّت ماطفه گوید (۵) ارسعانا طمسار خداوند مالمعولما و عیبرا برماند، تمام عبارت از دحیره حواریمشاه مأخوذ است از «باب سیم ار مقاله چهارم ار بخش اوّل ار کتاب سوس اندر معنیهای شراب»

و حاططهای نامعتدل را در تن معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ
روی مردم بیکو کند و باقیها را قره کند و هنرا را که با خون آمیخته باشد
بازدارد^(۱) بیارد و بلم حام و مسرده نگذارد و قوت روح مردم را زیادت
کند و خون را در تن گوشت گرداند و تن درستی را نگاه دارد و رگها را
از حاططهای بد بشورد^(۲) و تهوت کلی برد و قولنج نادی نگناید و
عذای رود باطراف رساند؛ جالیوس گوید باد معده را بشکند و رگها را^(۳)
فراج کند و عذای همه تن رساند و سندها نگناید و حارها را علیطرا
لطیف گرداند و بعرق بیرون آرد و خواب خون آرد، فراط گوید
شراب هیچ حاططی حام^(۴) مسرده را در تن دست^(۵) مار ندارد تا نگناید
و بیرون بیارد^(۶) و نفس را تنادی آرد و روح را تازه کند و دل قوی
کند و در آخر بیماریها و تنهائ گرم بدهد، دیسفوریدس^(۷) گوید با اس
همه مافع رهز خوردن سود دارد و شراب قوی کزدم^(۸) را سود دارد و
طبیان خداوند مالیحویا و عتی را فرماید، و^(۹) اسقلیادس^(۱۰) استاد
طبیان گوید که از شراب بد خوردن و بسیار خوردن و سواس و
اندیشههای بد و دیوانگی و کد مهبی و رای باصواب و فراموش کاری^(۱۱)
و نقصان حرد و نیرگی چشم و تنه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب
و بیداری بی سبب و سراسیمگی بدید آید این همه بیماریهای دماغست که
از افراط شراب بدید آید و اما بیماریهای بی چون سکنه و حاق و
لرزدن و نفرس و فالج و برسام و تنهائی مزاج و ضعف حکر و استسفا
و درد سر و درد دندان و آماسهای گرم و تهنسای گرم و مرگ مفاحا^(۱۲)
بدید آید پس عاقل آری همه مصائر قطع نظر از عذاب آحرت بدلیل

۱) دجر، حوارومیا نرود، مردن ۲) دجر، شود ۳) دجر، فرود و
۴) دجر، مردم ۵) دجر، سرد ۶) دجر، دیسفوریدس، شون
۷) دجر، کزدم رد ۸) دجر، سکنه ۹) دجر، حاق
۱۰) دجر، استسفا ۱۱) دجر، مفاحا ۱۲) دجر، مفاحا
کتاب در مضرتی شراب

حسن احتساب نماید و اندک متلک حلال خوردن عصیر انگور را آب بر نمید
 و بخواستند تا تلخی بماند و در حسب^(۱) کد تا برسد و نانباره خورد و
 از مستی احتراز کند ممانع همه حاصل نماند و از عذاب آخرت این بود
 و آرایش نرم و اِلْف دوستان و جمعیت همشیاں پیدا آید، و اگر شراب
 میبوزی نگیرند چنانک میبوز یاک نگیرند و نشوید و با آب گرم در
 حنی کسد و نمالد و بیالاید بعد از آن بخواستند تا دوسه سبت یا بی
 تریای قوی و گرم مزاج گردد و عظیم نافع و عدا دهند نماند و حلال
 بود، و^(۲) شراب حرما گرم و نرم بود طبع را نرم گرداند و نقل از معده
 بیرون آرد و بر^(۳) و سبزه را بیک نماند و تر را عدا دهد و عرقه کد و
 اقولنج را سود دارد و شرابهای دیگر حطی و شعیری و عسلی و سگری و
 غیر آن چون عداهاست بر قدر مراحها مسعت و مضرت حاصل کند،
 ملک تعالی خداوند عالم پادشاه بی آدم خسرو عرب و عم سلطان قاهر را
 از آرایش نرم و مجلس ملوکانه حاصل کند و نصیبه ذات هابون اعلی
 ممانع آن نماند،

فصل در مساقمت و تیر انداختن

۱۰

رای اعلی سلطانی قاهری عظیم الذهر عیانت الدنیا و الدنیا او الفتح^{۱۱۶۶}
 که خسرو بی قلع ارسال حَلَدَ اللهُ رَايَاتِ كَوَانِهِ مَصُورٍ و مقرر نماند که
 آدمی را از هر عبادت آفریده اند گما قال اللهُ تَعَالَى آيَةٌ وَ مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ
 وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي^(۴)، و چون عبادت را مخلوق بود هرج لعب و لهو
 بود نشاید صکه کسد علی ما قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَرٌّ مَا آتَانِي كَدْرٌ وَلَا
 أَلْدُدُ مِنِّي^(۵)، نه ناری را ام و نه ناری از منست، و همچنین کودکان بدر

(۱) ح حسب (۲) ارسحا تا «مسعت و مضرت حاصل کند» مأخوذ است از
 «باب نازدم از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر صفت انواع شراب» از
 دحیره حواریه شاه (۳) دحیره امعا (۴) ص، ۵۱، ۵۶ (۵) لسان العرب در د د آ

خانه یحیی بن زکریا علیهما السلام رفتند و او هوز سه ساله بود گفتند بیرون حرام تا باری کنیم گفت ما را نه از بهر ناری آفریده‌اند ما جُلُفًا لِّلْعَبِّ، خدای تعالی آرا او پسندید و برو تا گمت و آتِیْمَاءُ الْحُكْمِ صَبِیًّا^(۱)، یعنی او را حکمت دادیم نکودگی، پس هیچ ناری نباید که کند الا چیزی که مصلحتی را بود چون تیر انداختن و اسب دوا بیدن و اره آن سب حلالست که سب عرو کافر است و جهاد پس رسول علیه السلام آرا روا داشت و گمت^(۲) خدای تعالی بیک تیر سه کس را در بهشت برد اول آنکس که تیر از بهر خدا نیت غرا تراشد و آنکس که بیداحت و آنکس که موافقت کرد، و مصطفی فرمود که تیر اندازید و بر اسب نشینید و تیر انداختن نگذارید^(۳) دوستم دارم، و اسب را ادب کردن و با رن ملاعت کردن خست و رواست، و هرک تیر انداختن نگذارد پس از آنک آموخته بود نعمتی از آن خدای بیهاں کرد کفران نعمت بود^(۴)، و نباید که اگر تیر انداختن آمورد یا سواری کند نیت کند که از بهر آن می آمورم تا ما کافران و دشمنان خدای عز و جل حگ کم ندین نیت ثواب یابد، و اگر بر تیر انداختن با اسب دوا بیدن گرو همد شرع روا بود چنانک^(۵) هر یک ده تیر بیرون کند تا بیدارد و یکی اسبی معین کند گوید که اگر نو که حصم می این ده تیر بر هدف ری این مال تراست و اگر من برم تراست این روا مانند هر کدام که شرط وفا کند مال او را مانند، و اگر هر دو بر روند یا هیچ دو برند مال خداوند را مانند، و نباید که^(۶)

(۱) قرآ، ۱۹، ۱۴، ۲۱-۲۰ حنه عذرت ترجمه از حدیث اسب ان نیت

لیدخل بالسهام الواحد بلانته احد صاعه یحسب فی صاعه البحر و ابرامی به و اسب نه، ارکوا و لآن برمو احدی من ان ترکوا، کن ما لیهو به انرجل ناصر إن رمسه بقرب او تادسه فرسه او ملاعنه حله و نه من احقر، و من علم برمی تم ترکه معنی نعت کفرها، ارواه السیفی عن عمه بن عمر، کدر العمدن ح ۲ ص ۱۶۱

(۲) ن مکدر

عدد تیر و مسافت بیان کند تا درست آید، و اگر گوید اگر تو بر هدف ری چندس دسار من بدهم و اگر من مردم چندین دسار تو بدهی اس فار بود روا باشد الا اگر محلی در میان دارند که اگر او بر رسد هیچ بدهیم و اگر من مردم تو بدهی اگر تو بری من بدهم این روا بود ¹⁶⁰⁷ آنگه اگر محلل بر رید هیچ دورا نباید دادن و اگر از ایشان یکی مرد خصم مال بوی دهد، و همچنین اگر گوید اگر محلل مرد هر دو مال بردارد و اگر از ما یکی بر رید مال صاحب بر گیرد هم درست بود، و باید که محلل را هیچ شرط نکند که بدهد و باید که محلل در تیر انداختن برابر ایشان بود اگر محلل را نشاید، و همچنین در اسب دوآیدن اگر گرو ^{۱۰} اریک چاب بود روا بود و اگر از هر دو جانب بود روا بود الا اگر محلی در میان آید که در سواری ماسد ایشان بود، و باید که مسافت و میدان معین کند، اما اگر گوید می اندازیم تا کجی بیشتر بر هدف رید یا بگریم تا که دورتر اندارد روا بود، و اگر ده تیر بپند گوید اریک تیر اگر بیخ من بر هدف رم نروده من باشد و اگر سه نو بر روی ^{۱۵} نروده نو باشد روا بود، اگر گوید هر کدام از ما که ماسد ده دسار فلاں کس دهد اگر آن فلاں ما ایشان تیر اندارد روا بود، و هر که کی تیر بر هدف آید یا بالای آن یا جیب هدف یا راست هدف و نکدرد یا آخا نماید آن تیر محسوب بود و از جمله آن شمرد که بر هدف آمده بود، و آنچه بر زمین آید و از زمین بر جهند و بر هدف آید بر حساب آنگیرند الا اگر شرط کرده باشند آنگه بر حساب گیرند، اگر گوید هر يك ده تیر بیداریم [من ده] و توده هر کدام از ما که بیخ بر هدف رید نروده وی باشد روا بود، ^(۱) و اگر شرط کند که هر يك اریک ده تیر که می اندازیم هریک بیخ رود بر هدف رید نروده وی باشد روا بود ^(۲)، ^(۳) و چون عقدهی هستند بوجهی که درست آید و یکی خواهد که ماطل کند

تواند بی عدری و حاکم الرامش کند و همچنین در اسب دوایدن، و اگر یکی بیمار شود چنانکه به اسب تواند دوایدن به تیر انداختن روا بود که آن عقد باطل کند، اگر در بیماری مسح نکند بعد از آن چون نب درست شود باطل نتواند و حاکم فرماید تا تیر سدازد، و اگر تن درست گوید من صبر نکم تا بیمار تن درست شود یا بیمار گوید من صبر کم تا درست شوم چنانکه درست را نماند. و اگر خلاف کند که ابتدا که کند آنکس ابتدا کند که جعل از جانب وی نماند. اگر خلاف در مسافت هدف یا بزرگی و کوچکی هدف افتد بگیرد تا عرف اهل آن صنعت چو بست، و اگر شرط کند کتفه ازین کمان اندازی شرط درست نباید از هر کمان که اندازد شاید، و اگر گوید میان جمعی اندازم تا انکار در میان نباید روا بود، و اگر امام جمعی را گوید هر آنگاه صد تیر ^{۱۱۱۱} بر فلان هدف رند او را صد دیارست روا نماند چون بر رند از حراج پادشاه این قدر باید که دارد به از مال صدقه و نه از مال خود، و اگر این سخن به امام وقت گوید امیری نماند هیچ نباید داد، و اگر گوید این مرغ را برون که اگر بری ترا دیارست درست نباید و اگر گوید ده تیر بیدار اگر صواب بیشتر بود چندین بدم درست نباید و گرو در مسافت درست آید و در شطرح و مرد درست یابد.

فصل در شکار کردن

و شکار صید از مهر تا انا بر مویک حلال شد. منک بعدای اوقات پادشاه عادل سلطان قاهر عظیم الدهرا نشاط و آسایش مشورون دارد و از آفات مصون و محروس با اتماتای شکار نشاط مجوبه و طیب نفقه حلال را بدان مشمول می نماند چه اسلاف ماصیه و شکاری ناسی تازی خریده اند تا حلال حورید، و هر ددی که معلم شود هر صید که بگیرد حلال بود و آموختن ددان برای اهل آن صنعت مؤمن بود که

گوید آموخته شد و مذهب بر یوسف و محمد چون سه بار نگردد و
 بخورد آموخته شد، و آموختن شکره آن باشد که چون بخواندش ساز
 آید اما شرط حلالی آنست که اول بخواند و رها کند و آنکس که بر
 صید آغالد و رها کند از کسانی بود که گشتارش حلال بود خوردن، و
 ه باید که صیاد و اشکره از دنبال صید باره ایستند و صید را محروح
 کند و اگر پیش از آنک صیاد بدو رسد صید حان ندهد و صیاد بگیری
 دیگر متعول نشده باشد و آن صید از مالای در زیر بیفتاده بود و در
 آب بیفتاده باشد آنکه حلال بود الا اگر ددی بود یا اشکره [ی] که
 گوشت او بخورد شاید، و اگر نام خدا بعد نگذارند یا سگی که نام
 ۱۰ حنای بر وی برده بود یا وی یار شود آن صید نشاید خوردن، و همچنین
 اگر تیر اندازد و نام خدا بعد نبرد یا کسی دیگر بر آن صید تیر اندازد
 که نام خدا برده باشد آن صید نشاید خوردن، اگر سگ ناوّل از صید
 بر گردد و بگیری دیگر متعول شود آنکه نصید مار گردد و نگردد یا تیر
 محاسب جیب یا راست کز شود و صید بدان محاسب مار گردد و تیر بر
 ۱۵ وی آید یا باد تیر را نگرداند تا بر صید آید آرا نتوان خوردن، و اگر
 صید را رنه در یابد و دمخ تواند کرد و نکند تا بمبرد یا از حراحت سگ
 یا تیر بمبرد حلال بود، و اگر سگ تحقیق کرده بود بی حراحت یا
 ۲۰ ^{f 1076} حایش شکسته شود یا بر نظاره بی حراحت بمبرد حلال بود، و اگر
 ساعتی توقف کند پس برسد صید را مرده باشد نتوان خوردن، و اگر در
 ۲ میان آب افتد و بمبرد نتوان خوردن، و اگر از هوا بر درختی یا سطحی
 افتد و بار بر زمین افتد و بمبرد نتوان خوردن، و اگر صید را رنه در
 یابد و بورش هوس در دندان دارد دمخش کند حلال بود، و اگر از
 دهان بور یا سگ بیرون آرد و دمخ کند و حان ناداده شکش برگردد
 و پاره [ی] بخورد بور یا سگ دهد مانی حلال بود، و اگر پس از دمخ در
 ۲۵ آب افتد و بمبرد نتوان خوردن بخلاف حراحت تیر یا صید، و اگر

شش‌تیر یاره [ای] از صید جدا کند اگر از قفا بود نباید خوردن و اگر از
 جانب گردن بود حلال باشد، و اگر دو کس تیر اندازند و تیر هر دو
 بر صید آید اگر هر دو هم بر آن صید آید و از آن ببرد حلال بود و
 صید هر دورا باشد، و اگر یکی بیشتر بر آید آنکه دیگر بر آید اگر
 تیر اول صید را حسته کرده بود چنانکه از صیدی بیرون شد باشد آنکه
 تیر دوم بر آید حلال بود، اگر تیر اول او را از صیدی بیرون (۱) شد
 خداوند تیر از رای دوم تاوان نستاند و صید مردار بود، و اگر سنگ
 یا یور بعد از آنکه صید بسیار گرفته بود صیدی را بخورد جمله که از پیش
 گرفته بود حرام بود الا آنچه دخی یافته بود و مذهب [نو] یوسف و محمد
 آن یکی مردار بود و نافی حلال بود و علمای متأخر گفته‌اند این مسئله
 تنصیبت است اگر مدتی نگردد و صید نگردد و احتمال فراموشی کردن باشد
 و صید بخورد این یکی مردار بود و آن یسئیل حلال بود و اگر مدت
 نگذشت جمله حرام بود و این وجهی بیگوست، و اگر صیدی وحشی
 اهلی شود چنانکه طی اس گیرد و دست امور شود الا بدکوة (۲) و دخی
 حلال نشود و همچنین اهلی چون گاو و شتر اگر طایفی شود و نباید
 نگرفتن یا در جاهی افتد یا مفای باشد که مدعی آن تنواب رسید
 روا باشد که چون صید او را تیر برسد یا بخراحتی نکشد، و اصل کشتن
 صید و غیر آن دهنست و عروقی چهارگانه نریدن حلقوم و مری و
 و دخی الا آنکه که منعذر باشد عفر و حراحت روا بود، و عفر و حراحت
 حکم مخفف آنکه شاید کرد که بر اصل قادر باشد، و وحشی (۳)
 یا اهلی تا قدرت دخی بر بچورد حراحت نباید و بدین سبب چون دخی
 کند اگر شکنش بر کند [بعد] از مردن روا باشد زیرا که آنچه اصل دهنست
 بجای آورد اما کراهیت بود، و اگر حراحت تیر کند و در یابد هور
 راک و شکنش بر کند حلال بود زیرا که چون دخی اصلی قادر شد حکم دکوة (۴)

(۱) عبارت مصطرب است ظاهراً چری اربعا افتاده است (۲) کذا و الظاهر دکوة

صورتی برخاست پس چنان باشد که گوسفندی را شکم بر کند حلال بود
 و اگر گوسفند را دبح کند و سگ در حین و بعضی بخورد ما از ابتدا
 سگ خون صید بخورد و پس دبح کند حلال بود، و اگر مسلمان سگ
 یا بوز صید فرستد و معی بانگ برورد تا تیرتر نشود و سگ تیرتر
 شود و صید بگیرد حلال بود، و اگر سگ خود صید رود و معی بانگ
 برورد و صید بگیرد و نکند نتوان خوردن، و اگر مسلمان بانگ بر
 رد و نام حیدای برد و سگ از آوار مسلمان تیر برود و صید بگیرد
 حلال بود اگر چه او سگ را بریاعالید، و اگر آوار مسلمان هیچ فوت
 بگیرد حلال بود الا اگر رنده در باند و دبح کند، و اگر این سگ یا
 بوز عادت دارد که کبک بس ناگاه صید جهد روا باشد کشتار
 او خوردن اما اگر عادت ندارد یا بگیری مشغول شود چون صید بر دیک
 آید جهد و بگیرد نشاید خوردن تا دبح نکند، و اگر صیدی را بگیرد و
 محروح کند و برود و بر مور دیگری را بگیرد هر دو حلال بود اما اگر
 ساعتی برین یکی بنشیند و پس برود و دیگری را بگیرد حلال بود، و
 اگر تیری بنماید و از صید نگردد و بر یکی دیگر آید هر دو حلال
 بود. هینکه اوقات خداوند عالم پادشاه سی آدم سلطان قاهر طرب فرایی
 و مجلس آرای و نشاط فرمایی باد و بار و شکار کار روزگار اس جهاندار
 باد و نر انداختن و گوی ناخن و اسب ناخن که بر پهلوانان جهان
 بدان سنی شده است تفریح خاطر مبارک؛ و دعاگوی دولت را توفیق باد
 آ که متبره او را هر روز دانای و نادره رمایی موشح مدح و القاب هائون
 او بخدمت می آرد تا سلطان اوقات بدان می گذارد و بخدمتگاری پس
 اربن دعاگوی نام رنده می دارد، ملک نعلانی دامن دولت این پادشاه در
 گریبان اند دوخته دارد و چشم رحم چرخ عذار اربن روزگار بدور باد
 مَعْدِي وَ عَتَرِيهِ الطَّاهِرِينَ وَ أَصْحَابِيهِ الْعَرَبِيَّ الرَّاهِرِينَ. مؤلف کتاب راست

دوش کر گند کُره سبباً مهر بهان بود و مه پدا

پاسان در تو هستدو چرخ * این هی سکر گاد رحمة ادا
 که جهان ار تو ای عیاش الدین * روشی یابد و زمانه صیبا
 قاصی سف ستمین سکا ارو * همه کس را سعادت الـ
 حکم ی کرد بر جهان که همه * ریزر فرمان بود ترا سرا
 تمنه یحیی فلک مریخ * خورد سوگدها بیاک حذا
 که هر آنکو ر حکم و فرمات * سر بیجد کم رنش حذا
 شاه چارم فلک مؤر روز * که هی بسود آستان ترا
 گنت حاوید بر جهان ای شه * حکم و فرمان رواست باد و روا
 مطرب خوش نوا که صفت سوم * هست از انجان او بهشت آسا
 می رد ای شه که حاودان نادی * در ساج و نشاط روح امسرا
 کتاب گند دور ر فلک * کرد منشور این جین ناهیا
 که ندیدند در هزاران دور * مثل تو سروری رهیب و سا
 ماه کر رشک سار من باشد * تنگ دل ررد روی و پشت دونا
 گنت کآنها که بیست فرمات * برسد روشی من آکها
 مادح تو که مثل خویش ندند * در هرهای گونه گون اما
 چونک طالع ندارد از دیبا * بید اندر جهان همیشه عا
 خورد سوگدها بیاک دهد * روحهارا نکالند ماوا
 آتک از دود کرد در تنش روز * همت سفت کبود بر سرما
 و آتک سهاد همت توده خاک * سر لب آب از کف درسا
 و آنگهی چار طبع پیدا کرد * خاک و آتش جو آب و باد هوا
 برگس شوح دیندار فی داد * تا کد عربده سصل شتا
 لطف در گل سهاد تا بلبل * ناند از عشق او چومر شیدا
 سوس ده زبان گنگ صمت * چونک عاشق بند بند گوسا
 ویں دگر میوهاء گوناگون * که از پشان بهار راست بها

کرد پیدا تصع با باشد . خالق خلق و صانع انبیا
 رسولان که هادیان بودند . مدگامرا ر شرک سوی هُدا
 محمد رسول بار بسپ . آتک او بافت قرب او اَدنا (۱)
 بدو صهر و بدو چن بدو سبط . که بر ار مهرتیاں دلست مرا
 که تو ناشی همیشه فرمان ده . همچو کبچرو ای شه و دارا
 کس بیم که ناشنش بجهان . از تو و نعمت تو اسعیا
 گر به لایم تندی ارس کفری . گفتمی دست نست دست فضا
 که دهد روزی و که اسناد . که کند مرده که کد احسا
 گر کی حکم بر فلک که مگرد . سجسته ر حای جرح دوتا
 شاد ناش ای تپی که هبت اقلیم . تو نارسد در صباح و مسا
 کف راد تو گاه بخش رس . محسورد درّه ک عمر فردا
 حاکم خود ندید کره حاک . مثل تو قاهری بغفل و دکا
 هرج ار دور گند گردوب . هست ما ترس و بیم و خوف و رجا
 تا بگیرد در ترا ملحا . برهند درّه ای ر دست سلا
 دردمندان ففرا بجهان . کف راد تو مرهست و دوا
 ابر و بحر اریجه در سها سمرند . هم ساستد شاهرا هتا
 شه بحرور زر هی محسد . ابرگی این چین کد حاشا
 ابرار آن آب می شود سب و رور . پیش رر بخش دست بور حیا
 کابج دستت بلحظه می محسد . ندهند بحر سالها گمرا
 همه کای بیای ار عالم . فتح و اقبال صامسد و گوا
 مهر مهر تو دارد اسدر دل . مه سام تو می رید حفا
 هر کجا در وجود آدمی است . مرد و زن پیر و کودک و برما
 حاکم خود ترا می خواهد . حصمرا گو ر دید خون بالا
 سرورا بو عروس نعرهی . که به آمد ر زهره زهرا

بهای مهر کر عدم آمد . بخدم خواست رفت چون عنا
 عاشق مدح تاه گشت و ر آن . جمع کرد این کتاب از ڈرها
 تا چو بگشت و ربورش باشد . بتود سرد شوهرش رسوا
 یا رست کامرای افروں ساد . تا بجایست گسد حصرا
 ناد چنم جهان تو روش . ر آنك ظلّ اللّهی تو در دیا
 تا ترا سلطت بود بجهان . باد حظار توام و عدل اورا
 حسرو سده سالهای درار . رهد ورزید به روی و ریا
 در مدارس سی که جان دادم . تنها روز کرده چون بلدنا
 علم فقه و خلاف خوانده سی . برد همس خود شده داسا
 تباری و یاری ندانسته . شمرهای جو لولوک لالا
 حط و تذهب و حلد مصعبرا . کرده جوانك بیستن همتا
 هرج چون من کسی نداند کرد . ار صایع من آن کم اتنا
 وین ار آن حمله به ندانستم . کر تو جمع آورم سی ررها
 تا تنها کام راند این سده . و آخر حواں رسید بر حلول
 حسرو طاهر آمد اس سده . آخر این نصیحه گاه دعا
 می نداند که چیست در عالم . که ترا بیست یا صد سل
 که بخواهد ار ایرد بچون . تا دهد آن ترا تنها عطا
 کم ارین بیست کت هی خواهد . ملك و اقبال و عمر پیش بها

فصل فی معرفة اصول الحط من الدائرة و النقط

و بر رای اعلی قاهری سلطانی عظیم الذر عیث اللّیب حدّ الله
 ر آیات تولى و آیات سلطنه عرص می نمود که رقوم هدسی و اشکال
 گروهی و متنات و مستسات و مرتعهای متساوی الاصلاح جمله ار دایره
 و حط استول بر گرفته اند و آنچه منتهای مهت هر صاحب قی بوده است
 در حق خویش اریضا بدر آورده چنانک مستوفیان هد رقوم استینا وضع

کردند صحرار دایره بر گرفتند و رقم يك از حط استوا و مقام آحاد و
 عشرات و مآت و الوف از آن حساب کردند، این نه رقم اصول اند
 ۱۲۲۱۴۶۷۸۹، از یکی تا نه ترتیب هر یکی جداگانه در آحاد
 یکی مانند و چون صغری بدان پیوندد عشرات رسد رقم چهار چهل
 ۵ گردد و رقم هفت هفتاد شود و چون دو صحر در پیش آید در درج
 مآت اند رقم چهار چهار صد شود و بمطابق به صحر بدرج الوف
 ۱۶۷۸۹ رسد یکی هزار شود و نه نه هزار، و عشرات الوف و مآت الوف و
 الوف الوف همچین می رود، و هر چند عدد که بپند ندن حساب بر
 حواص ۴۹۵۱ این چهار رقم چهار هزار و پنهصد و یصاه و يك اند،
 ۱ و بعضی محاسبات از حروف حمله که اصول حط اند حسابی بر گرفتند
 السرا یکی بهادند و تا حرف ی که دهست هر یکی را بر تواتر یکی
 گرفتند بعد از آن در درج عشرات هر حرفی بر تواتر ده و در مقام
 مآت صد تا هزار، و همچین مستوفیان رقوم همدرا تا حروف حمل حساب
 کند و بدان نامها و نامها نویسد چنانکه محمد ميم چهل است نقطه ای
 ۱۰ در زیر رقم چهار هفت و رقم هشت بر رسد و چهل دیگر تا چهاری نکند
 و محمد بر حواص ندن شکل ۴۴۸۴، و ندن حساب هرج حواص
 نویسد، و مستوفیان عراق و حورانان همچین اختصاری کردند و بعضی
 از نوشته حذف کردند وَ حَتَّى الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ ذَلَّ بر حواص ندن چنانکه از
 ربخ حرف ب و سر عین بیفکنند و از دنا بر دال و نون اسقاط کردند
 ۲ و همه شعب علم حط اند، و در علم حط ناشاع و اختصار کتب ساخته اند
 و هر بزرگی در آن سعی رده لکن اظهار اسرار نکرده اند و درین مقام
 از اطباء اخترازی نابد کردن و مختصری مهید ذکر کردن، دعاگوی
 دولت محمد س علی بن سلیمان الزاویندی در هر حرفی اصلی مختصر گنده است
 و دولت نظم آورده تا یاد گیرند و آرا درین خاطر بنرد با دست
 ۳ از پس آن می رود و ده زوره تعلیم تا يك روز آید آن تمام است

(۱) حرف الف^(۱)

در آن سخن بسیارست و بزرگان گفته‌اند قد آن جو مردی نابد که راست نایستد و اندک مابه در پشت پای خود می نگرد، و گفته‌اند که خطی مستوی می نابد که بالای آن ده نقطه باشد از هر قلی که ده عنقدی کاملست $\text{بِأَنَّكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ}$ ^(۲)، و در تُلُك و مُحَقَّق نقطه [ی] بر بهلوی و حتی الف پیوستند بمحادی متصل و نقطه [ی] دسالم و هشت میان، هر تیوه که خاطرت محیط آنست * از علم خط این نکته درو یکسانست از هر قلی ده نقطه از بر کاعد * بهی الف همه خطی چندانست

(۲) حرف ب

همان ده نقطه الفست خط استوای الف در طول و آن ب در عرض^۱ و نقطه یکی بر جانب و حتی است و نقطه ب هر دو بر و حتی اند، و سر و دسالم ب هر یکی نقطه است اما در کتبت حرکتی بر آن افزودند^۲ تا معنی شد و بر نظر خونتر آید شکل جوگانی،

ب را هم از آب ده نقطه فقط قلم * کردند دو سر هشت تن ای بیکو دم لکن الف استوائی می ناید و ب * حتی سر و دسالم مقابل با هم^۳

(۳) حرف تا و ثا

همان نسبت دارد که ب الا آنست کی حنطاط چون خواهد که حای کشتی کند یا^۴ منای بار افتد که کلمه در نگنجد دسالم ب و ت درازتر کشد یا برید نگردد و این حرکت برید نگدشتن در آخر خط و دیگر^۵

(۱) اشکال حروف بری سهی عمر حب در ک ورف ورف مشر حیه کرد
تد است و تیوه گزیده، بر با * ذکر هر حرفی سکن وی رجوع کرد سود
مصداق تیوه عوار و سکن (۲) بر ۲، ۱۹۲ (۳) ب *
ب *